



پرویش و اثره های سُریانی

در زبان فارسی

از

حلیل اخوان زنجانی

چاپخانه کتابخانه ملی
تهران
۱۳۰۰

نمایشگاه آثار استاد

میرزا یونس

میرزا یونس

پژوهش واژه‌های سریانی در زبان فارسی

از : جلیل اخوان زنجانی

چاپ اول : تابستان ۱۳۶۹

تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

چاپ و صحافی : چاپ بهمن

لیتوگرافی : بصیر

پیشگفتار

لغاتی در زبان فارسی وجود دارند که چندین قرن است آنها را ، اثر حمله عرب و نفوذ زبان آنها در زبان فارسی دانسته‌اند. (لغات فقهی و شرعی و احکامی در دوره اسلام وارد زبان فارسی شده است) این لغات که بظاهر عربی هستند ، اکثر آنها دراصل از ریشهٔ زبان های فارسی و یا زبان سریانی می‌باشند و زبان سریانی هم یکی از زبان های ایرانی بود.

ابن ندیم از عبدالله بن مقفع نقل می‌کند که : « زبان های فارسی ، عبارت از پهلوی ، دری ، فارسی ، خوزی و سریانی است... و اما سریانی زبان همگانی و نوشتن هم نوعی از زبان سریانی فارسی بود.^۱ »

یعقوبی در میانهٔ قرن سوم هجری نوشته است : « لغت آنها (اشکانیان) سریانی بود که با آن می‌گفتند و می‌نوشتند.^۲ »

در سال ۱۹۴۸ میلادی اسنادی درنسا^۳ یافت شد و آن نوشته‌هایی است

۱- فارسی یعنی ایرانی.

۲- الفهرست ابن ندیم ترجمه م . رضا تجدد ص ۲۲ چاپ اول تهران ۱۳۴۳ .

۳- تاریخ یعقوبی مجلد اول ص ۱۹۴ ترجمه محمد ابراهیم آیتی . بنگاه ترجمه و نشر

کتاب .

۴- خرابه های شهرنسا در کنار قصبه فیروزه امروزی است که بیلاق مردم عشق آباد (اشک آباد) است در فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹ از انتشارات دایره جغرافیائی ستاد ارتش اسفند ۱۳۲۹ آمده است : « فیروزه . قصبه جزء بخش شیروان قوچان واقع در کنار مرز ایران و شوروی محدود است از طرف خاور بقراول تپه و کاوان زو از شمال بکوه آقا رضا از جنوب بکوه چومیان و کوه سانسور باختر بکوه گونی - ۸۰ ک شمال خاوری شیروان .

بر روی خم‌های کارخانه شراب سازی. در این زبان لغات سریانی که به آرامی مشهورند دیده می‌شود مانند: «ب» در «عتیق» پیر، کهنه. «سلم» سلام. «من» از. «خمر» شراب. «قرینا» قریه. «شنت» سال. و غیره.

این کارخانه برای خزانه ملک و دبیر بد و بزرگان دیگر شراب و سرکه می‌انداخته است و مالکین باغ‌های انگور و رزبان‌ها و آورندگان انگور به کارخانه نام‌های فارسی دارند يك صفحه از آن کتاب در اینجا گراور شده است.^۱

بسیاری از این نوشته‌ها تاریخ دار می‌باشند و نمونه‌ای که داده شده، تاریخ ۱۵۷ و ۱۸۶ اشکانی را نشان می‌دهد. قدیم‌ترین این اسناد از سال ۹۷ و جدیدترین آن از سال ۲۳۵ است و در آن کتاب مبداء تاریخ اشکانی از سال ۲۴۸ ق. م حساب شده است.

زبان علمی سریانی که در ایران معمول بود توسط مانویان به عربستان برده شد.

→ کوهستانی - هوا سردسیر - سکنه در حدود ۴۵۰۰ شیعه - فارسی ترکی. رودخانه غلات میوه‌جات - شغل زراعت و کسب راه مالرو.»

قصبه فیروزه، در سالهای ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ شمسی که بین ایران و روسیه تعیین حدود مرزی می‌کردند در اختیار دولت روس قرار گرفت. فیروزه به علت داشتن موقعیت کوهستانی، اکنون به صورت يك پایگاه عظیم نظامی روس درآمد است. لازم است گفته شود که اتحاد جماهیر شوروی، در اصل شامل سه کشور روسیه و اوکراین و روسیه سفید است که هر سه کشور در سازمان ملل متحد نماینده دارند و با همه این حال دو کشور اوکراین و روسیه سفید، زیر نظر روس‌ها اداره می‌شوند و سرزمین‌های دیگر آسیای شوروی را باید همچون مستعمرات روس به‌شمار آورد.

(1) В этом хуме из Friyarāt/Ṭkānʾ, (2) который в руке Mihrfarn'a дизпата, мари вина. (3) Внесено на год 180. (4) (Приписка): Новое сусло (напиток?). (5) Принес Вахтдātāk, доставщик вина, который илз
 ۱

№ 1740 (62 г. до н.э.)

(1) В ʕWTN ZNH MN KRM' 'wzbrʾ (2) ZY В Hmry Hm X III III II
 * (3) MN ptpʾ H k III * (4) MN p(t)....¹ (5) HN^oLW(!) °LŠNT I C
 XX XX XX XX III III HWTY (6) Dnyš mḏwbr ZYMN Sgbyš

(1) В этом хуме из виноградника извар, (2) который в Hmry, 18 мари вина. (3) (Приписка): Из запаса 3 к. вина. (4) (Приписка, смыто): Из запаса 7. (5) Внесли на год 186. Принес (6) Dēnīš, доставщик вина, который из Sēfārīš.

¹ Смытая строка.

№ 1760 (91 г. до н.э.)

(1) ŠNT I C XX XX X III III I 'ršk MLK' BRY BR/Y Z/Y (?)
 (Pry)ptk (2) BRY 'HY BRY ZY(?)'ršk

(1) Год 157, Aršak царь, вну/к Friyarātak'a, (2) сына племянника Aršak'a.

№ 1852 (без даты)

(1) ʕWTN' ZNH (2) HMR (3) 'ŠYK YNTNW (4) °L NŠKN

(1) В этом хуме (2) вино (3) Отдали (4) под проценты(?).

№ 1874 (72 г. до н.э.)

(1) B(ʕ)WTN' ZNH MN (2) 'tykny MN(KRM') (3) wy(krt)(?)
 (QRY) L(YD PḤ)T' (4) (HMR)mry X * (5) MN ptpʾ H... 7 (6) MN
 KRM' Brdn Hm IIII (7) HWTY M(tr)ḏwbr/k mḏwbr (8) HN^oLt °LŠNT
 I C XX XX XX X (9) III III MN KRM' (10) ptbzyk MN Gw. (11) ršpn

ابن قتیبه می‌نویسد: «و كانت الزندقة فی قریش اخذوها من الحيرة...»^۱.
 - طبری می‌نویسد: «قریش مجموعه‌ای از مردم مختلف بود»^۲.
 یعقوبی می‌نویسد: قومی (از عرب) هم زندیق شدند و به کیش ثنوی در آمدند... حُجر بن عمرو کندی هم زندیق (ثنوی) گشته بود»^۳.
 حمزه اصفهانی دربارهٔ ملوک‌کنده نوشته است: «پس از منذر، حارث بن عمرو بن حجر آکل المرار کندی به امارت رسید. سبب انتقال حکومت از لخمیان به ملوک‌کنده دو چیز بود... و از سوی دیگر «زندقه» که مزدک بن بامدادان^۴ موبد مردم را بدان دعوت می‌کرد، در میان ایشان شیوع یافت. وی ضعیفان را گرد می‌آورد و به آنان وعدهٔ حکومت می‌داد. از این رو پادشاهی عرب سست و ناتوان شد، زیرا ملوک عرب به حمایت پادشاهان ایران فرمانروائی می‌کردند. در این هنگام حارث بن عمرو بن حجر آکل المرار از طرف بکر بن وائل به حکومت تعیین شد. منذر از دارالملک خود در حیره بگریخت و پیش جرساء کلبی آمد و نزد او مقیم شد.

چون قباد چشم از جهان فرو بست و پسرش خسرو انوشروان به پادشاهی رسید، آیینی مخالف آیین پدر در پیش گرفت، و نخست به استیصال زنداقه

۱- حیره شهری است جاهلی (جاهل از القاب فرق مانوی متظاهر به اسلام بوده). پانویس تقویم نوروزی شهریار ص ۵۹ از ذبیح بهروز) که آنرا نجف گویند و درسه میلی کوفه است. تقویم البلدان از ابوالفدا ص ۳۳۹ ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۲- کتاب المعارف ابن قتیبه. ص ۶۲۱ چاپ دوم قاهره ۱۳۸۸ قمری.

۳- تاریخ طبری ج سوم ص ۸۱۵ ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۴- تاریخ یعقوبی ج اول ص ۳۳۶ ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۵- مزدک بن بامداد یا مزدک بامدادان باید بوده باشد.

پرداخت و آنان را کشت و گروهی را اسیر کرد ، تا حکومتش نیرو گرفت ، و آن گاه مندر را نیز به مملکت خود بازگردانید .

سبب دوم اینکه امرء القیس^۱ اول با قبایل ربیعہ جنگ می کرد و آنان را مقهور می ساخت ، از جمله ایشان ماء السماء زن ابو حوط خطاثر بود . امرء القیس در یکی از جنگها غفلت کرد و قبیله بکرین و ائل به وی حمله بردند و مردانش را شکست داده ، خود او را اسیر گرفتند ... تا آنکه پادشاهی قباد سست شد و در این هنگام قبیله بکر ، حارث بن عمرو بن حجر را به حکومت برداشتند و از او پیروی نمودند و به یاری وی برخاستند تا آنکه پادشاه شد و عربان او را پذیرفتند .

هشام از قول پدرش نقل می کند که وی در نوشته نویسندهگان مردم حیره ، که ملوک عرب را بر شمرده اند ، نام حارث بن عمرو را ندیده است ، و شاید علت ترک این باشد که حکومت او بی اجازه پادشاهان ایران بوده ، و نیز وی از حیره که دارالملک بود دور بود و قرارگاه معینی نداشت و پیوسته در سرزمین عرب در حرکت بود .

مندربن امرء القیس : وی بار دوم به حکومت رسید ، تفصیل این سخن آنکه خسرو انوشروان چون زندیقان (مزدکیان) را نابود ساخت ، بدو خبر رسید که آکل المرار به آنان پناه داده است . کس به نزد مندربن فرستاد و او را پیش خود خواند و با گروهی از امرای خود او را تقویت کرد و پادشاهی حیره را به وی بازگردانید.^۲

۱- درعیون الانبا تألیف ابن ابی اصیبه ترجمه سید جعفر غضبانی و دکتر محمود نجم آبادی ص ۱۵۳ نام کنیز ارسطو «امبراقیس» است و در تاریخ حکما قفطی عربی ص ۳۳ و ترجمه فارسی آن از قرن یازدهم هجری ص ۵۷ نام این کنیز بصورت «امارقیس» آمده است . و امرء القیس گرچه نام مرد است اما ظاهراً همان امارقیس بزبان یونانی است .

۲- تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض والانبیا) از حمزة بن حسن اصفهانی ص ۱۰۹ ترجمه دکتر جعفر شعار انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .

حمزه اصفهانی بازمی‌نویسد: «پس از حُجر (آکل المرار) حارث مقصور به پادشاهی رسید ، و به سبب موافقتی که با قباد پسر فیروز برزنده^۱ نشان داد حکومتش استوارتر و کارش والاتر شد، و فرزندان خود را به قبیله‌های بکر ، تمیم ، قیس ، تغلب و اسد حاکم فرستاد ، تا آنجا که هر کس از قبایل نزار به نجد می‌آمد ، زیر تسلط و حمایت حارث قرار می‌گرفت ، جز کسانی که از نجد دور می‌شدند. بدین سان حارث بر قبایل معد فرمان می‌راند تا آن گاه که انوشروان به پادشاهی رسید و منذر بن ماء السماء را به حکومت آنجا تعیین کرد. چون مُنذر به حیره نزدیک شد ، حارث کندی گریخت ، سواران منذر به تعقیب او پرداختند و ناگهان پسرش را گرفتند و کشتند ، اما به حارث دست نیافتند ، و او بی هیچ وقفه‌ای می‌گریخت تا در مسحلان به دست قبیله بنی کلب کشته شد.

پس از قتل حارث ، فرزندان او اختلاف کردند و یکدیگر را کشتند و کار او پریشان شد ، و منذر بن ماء السماء با زماندگان را تتبع کرد و همه ایشان را کشت ، و پس از انقراض فرمانروایی آنان ، ریاست قوم کنده به دست بنی جبلة ابن عدی بن ربیعة بن معاویة الاکرمین افتاد ، و سپس معدی کرب بن جبلة و سرانجام قیس بن معدی کرب به آنان حکومت کردند. در روزگار قیس دین اسلام در مکه ظهور کرد ، آنگاه اشعث بن قیس به ریاست آنان رسید ، و همو بود که با هفتاد تن از بزرگان کنده نزد پیغمبر آمد و همه اسلام را پذیرفتند.^۲

طبری می‌نویسد: «محمد بن اسحاق گوید: عمرو بن معدیکرب با مسلمانان در قادسیه بود.^۳»

۱- در ترجمه « بر ضد زنده‌ده » است که باید غلط چاپی باشد.

۲- تاریخ پیامبران و شاهان ص ۱۴۷

۳- تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۷۵۱ ترجمه ابوالقاسم پاینده انتشارات بنیاد فرهنگ

برصدیقون مانوی، شب زنده‌داری و تضرع وزاری و پرسه‌زنی و گردش درجهان واجب بوده است.

بیرونی می‌نویسد: «نعمان، بانی قصر خورنق (بعد از سی سال سلطنت در حیره) به سیاحت و گردش در زمین پرداخت و از نظرها پوشیده ماند و کسی را از او آگاهی نشد.^۱»

زبان عرب تا عصر اسلام یکی از لهجه‌های سریانی بود.

مسعودی می‌نویسد: «عربی از همه زبانها به سریانی نزدیک‌تر است.^۲» بلعمی می‌نویسد: «سریانی بتازی آمیخته است و حروفهایش بیکدیگر نزدیک است.^۳»

مسعودی می‌نویسد: «در ایام خلافت قاهر بسال سیصد و بیست و یکم، ابوبکر محمد بن حسن بن درید در بغداد در گذشت. وی از جمله کسانی بود که بروزگار ما در شعر مهارت داشت و در لغت بکمال رسیده بود و در این زمینه قائم مقام خلیل بن احمد بود و چیزها بلغت افزود که در کتب متقدمان نبود.^۴» طبری می‌نویسد: «راوی گوید: پس هشام برفت، ابرش پشت سروی بود، بدو گفت: ابومجاشع این زبان را چگونه دیدی؟ گفت: زبانی نیکو است.

گفت: زبان قرشیان چنین است و هنوز باقیمانده‌ای از آن میان کسان هست، مانند این ندیده بودم.^۵»

۱- آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت ص ۵۱۴ چاپ دوم.

۲- التنبیه الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده ص ۷۵ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۳- تاریخ بلعمی، تکماه و ترجمه تاریخ طبری ص ۱۲۰ بتصحیح ملک الشعرا بهار بکوشش محمد پروین گنابادی.

۴- مروج الذهب ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم ص ۷۰۰ بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۵- تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد نهم ص ۴۰۷۳ انتشارات بنیاد فرهنگ

مانی که در قرن سوم میلادی می‌زیست کتاب‌های خود را (غیر از شاپورگان) بزبان سریانی نوشته است.

سکه‌های ساسانی از انوشیروان به بعد دارای تاریخ است. تاریخ پشت سکه‌ها که یکی از تاریخ‌های معمول زمان ساسانی بوده از سال جلوس هرپادشاه حساب می‌شده است^۱. سالهای پادشاهی، از دو تا ده برپشت این سکه‌ها به خط پهلوی و بزبان سریانی نوشته شده است و بر بعضی از سکه‌ها سال چهار و هفت را بزبان پهلوی (فارسی) نوشته‌اند.

تا چند قرن بعد از تاریخ هجری، هنوز زبان سریانی مانند زبان‌های دیگر ایرانی معمول بود و کتاب‌هایی بدان زبان نوشته می‌شد و این زبان، زبان علمی بود و دانشمندان بر آن تسلط داشتند.

ابوالحسن بیهقی در ضمن شرح حال ابو عبدالله محمد بن عبدالرزاق بیهقی حکایتی آورده که چنین است.

«ملك ابخاز ديمطريوس بن داود بن يعقوب الملقب بحسام المسيح سئوالی چند فرستاده بود بدست رسول خویش بسطان اعظم سنجر بن ملكشاه قدس الله روحه فی صفر سنه ثلاث و اربعين خمسمایه (= ۵۴۳)، مرا فرمودند تا جواب نوشتم بتازی و سریانی، که ایشان این سئوالها بدین دولغت نوشته بودند.^۲ ابوریحان بیرونی (وفات ۴۴۰ هجری) در کتاب صیدنه خود آورده: «در دست اطبای نصاری کتابی یافتیم که آنرا «بشاق سماهی» گویند، یعنی

۱- و اما پارسیان بروزگار دولت خویش تاریخ بروزگار آن ملك داشتندی که میان ایشان بودی و چون بمردی تاریخ ازروزگار آن کردند که از پس اونشستی. التفهیم بیرونی ص ۱۳۸ به تصحیح استاد جلال همائی ۱۳۱۸.

۲- تاریخ بیهق ص ۱۶۳ تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار.

تفسیر نامها و آنرا «چهارنام» نیز گویند ، بدان معنی که هر يك از ادویه را به لغت سریانی و رومی و عربی و فارسی نام بگوید و این کتاب را نسخه‌ای یافتیم به خط سوری^۱ درغایت (صحت) و هیچ‌نوع آفتی در آن نسخه چون تصحیف و (غیر آن) راه نیافته بود و برصحت او اعتماد بود و فواید آن کتاب را نقل کردم.^۲»

از این گفتار ، معلوم می‌شود که بیرونی بر زبان سریانی تسلط کامل داشته است .

در تاریخ بیهقی آمده: «و تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بروزیر عرضه کرد و آنگاه هردو را^۳ ترجمه کرد پیارسی و تسازی بمجلس سلطان هردو را بخواند و سخت پسند آمد.»^۴

اگر این تذکره، معماً (رمز) نبوده باشد یقیناً بزبان سریانی بوده است . درباره معماً نهادن خواجه بونصر بابیهقی به لغت مترجمنا مراجعه شود . در هفت قرن اول هجری کتب علمی و غیر علمی بسیاری بدست کسانی که تعصب شدید در دین خود داشتند از بین رفت .

در کتاب فضائل بلخ آمده: «محمد بن ابان در محرم سنه ۲۴۴ به جوار

۱- سریانی را سوریانی باید نوشت و سورستان ، سرزمین خراسان است و خراسان ترجمه سورستان ، و سوریای معنی آفتاب است .

۲- صیدنه ابوریحان بیرونی . ترجمه فارسی قدیم از ابوبکر علی بن عثمان کاسانی .

به کوشش منوچهر ستوده - ایرج افشار . شورای عالی فرهنگ و هنر ۱۳۵۲ ص ۳۳

۳- یادداشت مرحوم قزوینی بر حاشیه تاریخ بیهقی نقل می‌شود: «مقصود چیست از هردو؟ شاید یعنی نامه بخلیفه و تذکره پیشکشها و هدیهها . اما ترجمه کردن هردو پیارسی و تسازی چه معنی دارد چه لابد اصل آن دو نامه یا بفارسی بوده است یا بتسازی و گویا مقصود از «ترجمه کرد» یعنی تحریر کرد «بلاشک» . ص ۳۹۰

۴- تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض ص ۳۸۹ چاپ دوم شهریور ۲۵۳۶

انتشارات دانشگاه فردوسی شماره ۵۵ .

رحمت پیوست و مشهد او در میدان بلخ است و چون او وفات یافت ، همه کتب او را در جیحون^۱ انداختند که چنین وصیت کرده بود.^۲ فضائل بلخ ص ۷۴ : «مقاتل بن حیان ... عابد و قایم اللیل بود، همواره دو چشم مبارک او از خوف جلال ذوجلل تعالی کسریاوه گریان بود و به سبب کبر سن و تقوی وی را بر مقاتل سلیمان ترجیح کردند و امروز مشهد او در دیهی از دیهای غزنین است که آنرا گردیز خوانند و وفات وی در سنه خمس و ثلاثین و مائه (= ۱۳۵) بوده ، و تربت او مشهور و معلوم است و کنیزکی که خاصه او بود ، بعد از مدتی وفات یافت ، او را در جوار خواجه دفن کردند . و جمله کتب او را در میان دو خاک دفن کردند .^۳»

فضائل بلخ ص ۹۵ . ابراهیم ادهم (مرده در سال ۱۶۱ هجری) « گاه گاه بر لفظ مبارک راندی ، هر که به لغت تازی سخن تواند گفتن و به زبان دیگری بی ضرورت سخن گوید از ما دور باد.» و در صفحه ۱۰۱ آمده : « و ابراهیم رحمه الله گفتی : که هیچ ریاضتی از ترک وطن و دفن کتب دشوارتر نیست.» عقاید ابراهیم ادهم بلخی ، رنگ مانوی دارد و مانی برای ویرانی جهان آمده بود که در مورد ایران طرفداران وی موفقیت‌های بسیاری بدست آوردند. در چهارمقاله عروضی آمده : « در عهد ملک‌شاه و بعضی از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات و او را ادیب اسماعیل گفتندی مردی سخت بزرگ و فاضل

۱- فقط آمودریا نیست که جیحون نامیده می‌شود ، هر رودخانه بزرگ را جیحون می‌نامیدند . در تاریخ جهانگشای جوینی آمده: هلاکوخان مغول بعد از فتح بغداد «طیعی زرپیش خلیفه (مستعصم بالله) بنهاد که بخور، گفت نمی‌توان خورد ، گفت پس چرا نگاه داشتی و بلشکریان نادادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکنار جیحون (یعنی رودخانه دجله) نیامدی تا من از آن نتوانستی گذشت.» جلد سوم ص ۲۹۰ .

۲- فضائل بلخ به تصحیح عبدالجی حبیبی استاد دانشگاه کابل . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۰ .

۳- فضائل بلخ .

و کامل اما اسباب او و معاش او از دخل طبیعی بودی و او را ازین جنس معالجات نادره بسیار است مگر وقتی بیبازار کشتاران برمیگذشت قصابی گوسفندی راسلخ میکرد و گاه گاه دست در شکم گوسفند کردی و پیه گرم بیرون کردی و همی خورد خواجه اسماعیل چون آن حال بدید در برابر او بقالی را گفت که اگر وقتی این قصاب بمرد پیش از آنکه او را بگور کنند مرا خبر کن بقال گفت سپاس دارم چون این حدیث را ماهی پنج شش برآمد یکی روز بامدادی خبر افتاد که دوش فلان قصاب بمرد بمفاجا بی هیچ علت و بیماری که کشید و این بقال بتعزیت شد خلقی دید جامه دریده و جماعتی در حسرت او همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت پس آن بقال راسخن خواجه اسماعیل یاد آمد بدوید و وی را خبر کرد خواجه اسماعیل گفت دیر مرد پس عصا بر گرفت و بدان سرای شد و چادر از روی مرده برداشت و [نبض او در دست بگرفت و یکی را فرمود تا عصا بر پشت پای او همی زد پس از ساعتی ویرا گفت بسنده است] پس علاج سکتة آغاز کرد و روز سوم مرده برخاست و اگر چه مفلوج شد سالها بزیست پس از آن مردمان عجب داشتند و آن بزرگ از پیش دیده بود که او را سکتة خواهد بود.

عبدالله انصاری بنا این خواجه تعصب کردی و بارها قصد او کرد و کتب او بسوخت و این تعصبی بود دینی که هرویان درو اعتقاد کرده بودند که او مرده زنده میکند و آن اعتقاد عوام را زیان میداشت مگر شیخ بیمار شد و در میان مرض فواق پدید آمد و هر چند اطبا علاج کردند سود نداشت ناامید شدند آخر بعد از ناامیدی قاروره شیخ بدو فرستادند و ازو علاج خواستند برنام گیری خواجه اسماعیل چون قاروره نگرید گفت این آب فلان است و فواقش پدید آمده است و در آن عاجز شده اند و او را بگوئید تا يك

استار پوست مغز پسته بایک استارشکر عسکری بکوبند و او را دهند تا باز رهد و بگوئید که علم بیاید آموخت و کتاب نباید سوخت پس ازین دو چیز سفوفی ساختند و بیمار بخورد و حالی فواق بنشست و بیمار بر آسود.^۱

شیخ قتیبه بن سعید البغلانی (مرده در سال ۲۴۰ هجری) «آنچنان بود که به لطایف حیل، خود را در کتاب خانه راه ساختی و در آنجا احادیث سماع کردی و کتب بدست خود تصحیح کردی.^۲»

فرقه‌های باطنی که در اصل مانوی، یا متظاهر به اسلام و ادیان دیگر بودند در نقل احادیث جعلی و حک و جعل در کتاب‌های دیگران و وارونه‌نشان دادن حقیقت دستی قوی داشتند. ابوریحان بیرونی درباره‌ی روایت دروغین عبدالکریم ابن ابی العوجا می‌نویسد:

«در تواریخ خوانده‌ام که ابوجعفر محمد بن سلیمان از طرف منصور (خلیفه دوم عباسی) حاکم بر کوفه بود عبدالکریم ابن ابی العوجا را که دانی معن^۳ بن زائده باشد حبس کرد و این مرد مانوی بود و شفیعان او در مدینه السلام زیاد شدند و به منصور اصرار کردند که او را رها کند.

منصور به عامل خود نوشت که دست از ابن ابی العوجا بدار و او را رها کن و عبدالکریم منتظر بود که درباره او مکتوبی از خلیفه برسد و به ابی الجبار گفت که اگر امیر سه روز کشتن مرا عقب بیندازد صد هزار درهم خواهم بندگی کرد. ابی الجبار پیام ابن ابی العوجا را به محمد بن سلیمان رسانید و محمد بن سلیمان گفت من او را فراموش کرده بودم و تو بیادم آوردی چون از نماز جمعه برگشتم عبدالکریم را بیاد من آور.

۱- چهارمقاله عروضی به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی ص ۸۴.

۲- فضائل بلخ ص ۲۳۲ به تصحیح عبدالجی حبیبی.

۳- معن از نوال منصور سلطان زمان خویش بهره‌مند گردید و باید و مایه از ویافت.

ترجمه تاریخ یمینی ص ۴۸۷.

پس از اینکه محمد بن سلیمان از نماز آدینه برگشت محمد بن جبار ، عبدالکریم را یادآوری کرد محمد بن سلیمان فرمود گردن او را بزنند همینکه عبدالکریم یقین پیدا کرد که کشته خواهد شد گفت بخدا سوگند یاد می‌کنم که اگر شما مسلمانان مرا کشتید من چهار هزار حدیث در دین شما وضع کرده‌ام که حرام را در آنها حلال و حلال را حرام گردانیده‌ام و شما روزی که باید روزه بدارید به فطر^۱ واداشته‌ام و روزی را که باید فطر^۱ کنید بروزه .

پس بفرموده محمد بن سلیمان گردن او را زدند و پس از اینکه کشته شد

نامه منصور رسید.^۲

طبری در ادامه این مطلب نوشته است: «گوید: پس گردن او را زدند، آنگاه فرستاده ابوجعفر (منصور) بانامه وی پیامد که مبادا درباره ابوالعوجا کاری کنی، که اگر بکنی، چنین وچنان می‌کنم. و او را تهدید می‌کرد. گوید: محمد به فرستاده گفت: این سر ابوالعوجاست و اینک پیکراوست که در بازار آویخته است، آنچه را با تو گفتم به امیر مؤمنان بگوی. و چون فرستاده پیام وی را به ابوجعفر بگفت بر او خشم آورد و بگفت تا عزل او را بنویسند و گفت: به خدا قصد آن کردم که محمد را به قصاص وی بکشم.

گوید: آنگاه منصور، عیسی بن علی را پیش خواند که پیامد و بدو گفت: این عمل تو بود که به من گفتم این پسر را ولایتدار کنم و او را ولایتدار کردم که پسری است نادان و نمی‌داند چه می‌کند، یکی را می‌کشد بی آنکه رای مرا

۱- مترجم آثار الباقیه در چاپ دوم و سوم، در این جمله هردو «فطر» را به افطار تصحیح کرده است اما صحیح آنست که در چاپ اول کتاب آمده است چون بیرونی از ماه رمضان صحبت می‌کند که آیا ناقص است یا کامل، (یعنی سی‌روزی است یا بیست‌ونه روزی) نه از افطار کردن و روزه گشادن .

۲- آثار الباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت ص ۹۵ چاپ اول ۱۳۲۱

درباره وی بدانند و در انتظار دستور من نمی‌ماند، عزل وی را نوشتم ، به خدا
باوی چنین و چنان می‌کنم و تهدید می‌کرد .

گوید : عیسی خاموش ماند تاخشم منصور آرام شد ، آنگاه گفت : ای
امیر مؤمنان ، محمد این مرد را به سبب زندقه کشته ، اگر کشتن وی صواب
بوده از آن تست و اگر خطا بوده به گردن محمد است به خدا ای امیر مؤمنان اگر
او را به عوض کاری که کرده معزول کنی ، وی ستایش و نیکنامی می‌برد و
بدگویان عوام به تو می‌پردازند .

پس منصور بگفت تا نامه‌ها را دریدند و وی را به کارش باقی گذاشت.^۱
در کتاب تقویم و تاریخ در ایران آمده است : «منصور خلیفه دوم عباسی
نام کودکیش نقلاص بود . نقلاص پیشوای یکی از فرق مانویه بوده و معنی آن
منصور میباشد که بعدها اسم همین خلیفه شده یعنی نام کودکی خود را به عربی
ترجمه کرده و خود را منصور خوانده است . این که نوشته‌اند بعد از فتحی این
نام را به او داده‌اند برای پوشیدن این سر است.^۲»

طبری می‌نویسد : « (منصور) گفت : به خدا وقتی من کودک بودم مرا
مقلاص نام داده بودند ، سپس این نام متروک ماند.^۳»

طبری می‌نویسد : « (منصور) چون يك سوم شب سپری می‌شد سوی بستر
خویش می‌رفت و ندیمان وی می‌رفتند و چون ثلث دوم سپری می‌شد از بستر

۱ - تاریخ طبری . تألیف محمد بن جریر طبری ص ۴۹۷۱ ترجمه ابوالقاسم پاینده
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .

۲ - تقویم و تاریخ در ایران . ایران‌کوده شماره ۱۵ ص ۶۸ از ذبیح بهروز سال
۱۳۳۱ .

۳ - تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر طبری ج ۱۱ ص ۴۸۶۸ ترجمه ابوالقاسم
پاینده .

برمی‌خاست و وضو می‌کرد و تا طلوع صبحدم در محراب خویش می‌ایستاد. آنگاه برون می‌شد و باکسان نماز می‌کرد آنگاه می‌آمد و در ایوان خویش می‌نشست.^۱»

در بارهٔ اطاق منصور طبری می‌نویسد: «محمد بن سلیمان گوید: در یک روز زمستان که سرما سخت بود خبر یافتم که منصور دوا خورده. پیش‌وی رفتم که از اثر دوا بپرسم. مرا از راهی وارد قصر کردند که تا آنوقت از آنجا وارد نشده بودم، مرا به حیاط کوچکی بردند که در آنجا یک اطاق بود که مقابل آن به پهنای اطاق و صحن رواقی بود بزرگ ستون ساج و مقابل ایوان حصیرها آویخته بود چنانکه در مسجدها کنند. وارد شدم در اطاق، پلاس پهن بود و جز آن چیزی نبود مگر بستر و لوازم و روپوش وی. گفتم ای امیرمؤمنان این اطاق در خور تو نیست.

گفت: عموجان، این اطاق خوابگاه من است.

گفت: جز آنچه می‌بینم چیزی اینجا نیست؟

گفت: جز آنچه می‌بینی چیزی نیست.

گوید: شنیدم به جعفر بن محمد گفته بودند که ابو جعفر یک جبهٔ هراتی و صله‌دار دارد و پیراهن خویش را وصله می‌زند، گفت: حمد خدای را که تدبیر کرد و او را به فقر طینت خویش مبتلا کرد. یا گفت: به فقر در شاهی خویش.^۲»

طبری می‌نویسد: «عباس گوید: رشید تا وقتی از دنیا رفت هر روز یکصد رکعت نماز می‌کرد مگر آنکه به بیماری ای دچار بود... و روشهای منصور

۱- تاریخ طبری ج ۱۱ ص ۴۹۹۹.

۲- تاریخ طبری ج ۱۱ ص ۵۰۱۴.

را می‌جست و می‌خواست از آن پیروی کند. بجز در بذل مال.^۱
 ابن ندیم می‌نویسد: «گویند تمام برمکیان، جز محمد بن برمک، از
 زندیقان بوده، و درباره فضل و برادرش همین را گفته‌اند. بخط برخی از اهل
 این مذهب (مانویان) خواندم که مأمون (خلیفه عباسی پسر هرون الرشید) نیز
 از آنها بوده، ولی دروغ گفته است.^۲»

مسعودی درباره مأمون می‌نویسد: «مأمون را بخوابگاهش بردند چون
 حالش سخت شده بود (و در حال مردن بود) معتصم یکی را نشانند که شهادت
 را به او تلقین کند، این شخص صدای خود را بلند کرد که شهادت بگوید، ابن
 ماسویه (پزشک) گفت: فریاد نزن که او اکنون مابین خدا و مانوی تفاوت
 نمی‌گذارد.^۳»

مانویان در خراسان دارای تشکیلات مذهبی بودند و مأمون که در شهر
 مرو می‌زیست بکمک خراسانیان بر برادرش امین غلبه یافت و به خلافت رسید.
 طبری علت اختلاف مأمون و برادرش امین را شرح داده و می‌نویسد:
 «وهم در این سال (۱۹۵ هجری قمری) امین در همه قلمرو خویش از دعا گفتن
 برای مأمون و قاسم بر منبرها منع کرد و دستور داد بر منبرها وی را و پس از
 وی پسرش را دعا گویند و این در صفر^۴ این سال بود. در آن وقت پسرش موسی

۱ - تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک تألیف محمد بن جریر طبری ج ۱۲ ص
 ۵۳۷۲ ترجمه ابوالقاسم پاینده.

۲ - فهرست ابن ندیم ص ۶۰۱ ترجمه م. رضا تجدد.

۳ - مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۴۵۷ ترجمه ابوالقاسم پاینده انتشارات بنیاد
 فرهنگ ایران.

۴ - زامپور در کتاب نسب نامه خلفا و شهریاران ترجمه دکتر محمد جواد مشکور
 ص ۳ نوشته است «وی (مأمون) از محرم سال ۱۹۵ بر برادرش امین طغیان کرد و امین در
 ۲۶ محرم سال ۱۹۸ کشته شد.»

کودکی خردسال بود . . . راوی گوید : و چون خبر منع دعا به مأمون رسید نام امام الهدی گرفت و به این عنوان به او نامه نوشتند.^۱

یعقوبی از کتاب های مانسی نام می برد و می نویسد : «دیگر کتابی بنام «الهدی و التذییر» است.^۲»

سکه ای يك درهمی نقره بوزن سه گرم از مأمون در دست است که بر روی آن تصویر مأمون ، و در پشت سرتصویر نام الهدی ضرب شده است. و در پشت سکه ، تصویر آتشدانی است که شکل آن با آتشدان سکه های ساسانی فرق دارد. در کتاب هایی که تاکنون درباره سکه ها نوشته شده این کلمه «الهدی» را «المهدی» خوانده و آن را از سکه های «المهدی خلیفه» تصور کرده اند .

ابن ندیم در ذکر رؤساء مذهب مانوی در دولت عباسیان ، از یزدان بخت نام میبرد و می نویسد :

«و این کسی است که مأمون ویرا ازری احضار کرد ، پس از اینکه زینهارش داد . و متکلمان ویرا مجاب نمودند. مأمون بوی گفت ، ای یزدان بخت ، اگر آن زینهار در میان نبود مارا با تو کارهائی بود. یزدان بخت گفت ، ای امیر مؤمنان نصیحتت را شنیدم و گفتارت پذیرفته است ، ولی تو از آن کسانی نیستی که کسی را مجبور بترك دین بنمائی ، مأمون گفت چنان است که میگوئی. و هنگامی که او را احضار داشت ، برای او جائی را مقرر کرده بود که کسی مجاز در گذشتن از آنجا نبود و نگهبانانی ویرا محافظت میداشتند تا نبادا کشته شود.^۳»

نام منصور خلیفه عباسی نقلاص بود و مقلاص بنابر الفهرست^۴ یکی از

۱- تاریخ طبری ج ۱۲ ص ۵۴۲۹

۲- تاریخ یعقوبی مجلد اول ص ۱۹۶ ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی.

۳- الفهرست ابن ندیم ص ۶۰۲ ترجمه م . رضا تجدد سال ۱۳۳۶.

۴- الفهرست ابن ندیم ص ۵۹۵.

رؤسای مانویان بود که با سایر مانویان در کارهای دینی مخالفت‌هایی داشت و مانویان بدو دسته در آمدند مهریه و مقلاصیه ، و مقلاص در زمان حجاج بن یوسف می زیست و این دو نام هر دو یکی است و در تبدیل حرف «م» و «ن» بیکدیگر چند مثال در ذیل آورده می شود.

در پانویس مجمل التواریخ و القصص آمده: «تاریخ بغداد - قاهره ص ۶۶: نقلاص را بانون ضبط کرده.^۱»

«اگر پرسند ما را که مردی گفته است کبوتری چند را که بر «بانی» نشسته بودند.^۲»

«فرعون جبریل را گفت: زنهار، و فریاد می خواست جبریل علیه السلام مشتی خاک در دهان فرعون کرد از حضرت باری تعالی ندا آمد که چرا چنین کردی گفت: ترسیدم که اگر بگذارم «نبادا» که خدای تعالی را بفریاد خواند و رستگاری یابد.^۳»

«و «مه» اندوه گن کناد ترا آنکسها که می شتابند اندر کافری که ایشانند نه زیان کنند خدای را چیزی خواهد خدای که نکند ایشانرا بهره ای اندر آن جهان و ایشانراست عذابی بزرگ.^۴»

«و «مه» نزدیکی کنید بخواسته های یتیمان.^۵»

و در متن های مانوی «امباگ» = انباز، شریک. و ضمیر اشاره «این»

۱- مجمل التواریخ و القصص بتصحیح ملك الشعرا بهار ص ۵۱۳.

۲- مفتاح المعاملات ص ۱۲۹ از محمد بن ایوب طبری. به کوشش دکتر محمد امین ریاحی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۳- تاریخ بلعی ص ۴۲۰ بتصحیح ملك الشعرا بهار. بکوشش محمد پروین گنابادی.

۴- ترجمه تفسیر طبری مجلد اول ص ۲۶۴ بتصحیح حبیب یغمائی.

۵- ترجمه تفسیر طبری مجلد دوم ص ۴۶۴ بتصحیح حبیب یغمائی.

در متن های پارسی تورفان «ایم» است و بیرونی مثال «ایم»^۱ و «این» را در آثار الباقیه آورده است و می نویسد:

«و مجوس که گفته اند از نجاست مشتق است و مثل این است که کلمه (نجوس)^۲ بوده و نون چنانکه در غیم و غین و ایم و این به میم تبدیل میشود در اینجا نیز تبدیل شده .

حمزه بن حسن اصفهانی منکر این سخن است و گفته است مجوس^۳ کلمه ای معرب است از اسم سریانی که مکوش باشد و نبطی ها پادشاهان ایران را مکوش می خواندند و معنی کلمه این است که آنان از احوال مملکت ها و کشورهای خود در جستجو بودند چنانکه کاکوش در سریانی به معنای جاسوس است.^۴»

در منابع غربی ، احتمال داده اند که کاکوس Cacus قبل از امپراطوری رُم خدای آتش بوده است .

واژه کاکوس همان کاکوش حمزه اصفهانی است و رابطه آتش با این کلمه نمایانگر نفوذ مجوس در بندر سیراکوز در جزیره سیسیل بوده است .
منجم هم با جستجو کردن و جاسوسی ستارگان سروکار دارد و بیرونی

۱- در ترجمه آثار الباقیه چاپ دوم و سوم ، ایم و این است که غلط چاپی است .

۲- این کلمه در نسخه خطی ساقط است .

۳- يك نسخه خطی عربی از آثار الباقیه در کتابخانه عمومی استانبول تحت شماره ۴۶۶۷ هست و اضافاتی دارد که در سایر نسخه ها نیست . در کتاب Documenta Islamica Inedita. Akademie Verlag Berlin 1952 این اضافات به زبان عربی چاپ شده و در صفحه ۸۰ کتاب نام برده این کلمه مجوس (در میکروفیلم هم مجوس است) نوشته شده است اما در چاپ دوم و سوم ترجمه آثار الباقیه بصورت نجوس است و آن غلط چاپی است .

۴- آثار الباقیه ترجمه اکبر داناسرشت ص ۵۵۰ چاپ دوم تهران ۱۳۵۲ .

می‌نویسد: «علی بن محمد ویشجردی ملقب به جاسوس الفلك است»^۱
 استخری^۲، در ذکر نواحی کوره شاپور فارس، از ناحیه صوان النجس
 نام میبرد و این واژه نجس باید همان مجوس باشد که بیرونی نجس و نجوس
 نامیده است.

واژه نغوشا که در کتب آمده در تبدیل «ن» به «م» و «غ» به «گ» همان
 مگوشا است و مغ، مگک، مجوس، مجس، مکوش، مگوش، مگوشا،
 مجوشا، معوسا، نغوشا، نغوشاک، مجسطی و ماگی، همه یکی است.
 نغوشاک در نوشته‌های مانوی، و در زبان سغدی و ترکی^۳ قدیم نغوشاکک،
 لقبی است که مانویان به خود داده بودند. در کتاب حدود العالم آمده: «سمرقند
 شهری بزرگست... و اندر وی خانگاه مانویانست و ایشانرا نغوشاک خوانند»^۴.
 نغوشا یا مغوشا را یعقوبی و مسعودی بشکل معوسا آورده‌اند. یعقوبی
 در ذکر پادشاهان بابل و سالهای سلطنت آنان می‌نویسد: «معوسا» هفت ماه
 «داریوش» سی و یکسال، «کسر حوش» بیست سال.^۵

مسعودی می‌نویسد: «معوسا یکسال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز
 گفته‌اند پس از او داووس سی و یکسال پادشاهی کرد و بیشتر از این نیز گفته‌اند.

- ۱- تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن، از ابوریحان بیرونی ترجمه
 احمد آرام. انتشارات دانشگاه تهران. ص ۲۳۳
- ۲- مسالك و ممالك، تألیف اصطخری ص ۱۰۲ باهتمام ایرج افشار. بنگاه ترجمه
 و نشر کتاب.

۳- Altürkische Grammatik تألیف A. von Gabain ناشر Otto
 Harrassowitz

- ۴- حدود العالم من المشرق الی المغرب بکوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۱۰۷
 خانگاه به صورت خانگاه است.

۵- تاریخ یعقوبی ج اول ص ۱۰۱ ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی. بنگاه ترجمه
 و نشر کتاب.

پس از او کسرجوس بیست سال پادشاهی کرد.^۱»

معوسا ، همان مغوشا است که نامش بنابر کتیبه بیستون^۲ گئومات مغ است و به بردیای دروغی معروف شد و مدت هفت ماه سلطنت کرد. داونوس ، داریوش است که غلط نقل شده و کسرحوش و کسرجوس همان خشایارشا است که یونانیان او را کسرگس می نامند .

اکنون نمونه‌ای از لغات سریانی را که از کتاب *Syrische Grammatik*^۳ برگرفته‌ایم باشواهدی که برای بعضی از آنها در زبان فارسی داریم در دنبال می آوریم.

لازم به یادآوری است که ناحیه بین‌النهرین محل برخورد سه زبان فارسی و سریانی و یونانی بود و هر یک از این زبانها در زبان‌های دیگر نفوذ کرده‌اند و در زبان سریانی و یونانی نیز واژه‌های فارسی دیده می شوند. واژه‌هایی مانند: اسطونا . ستون، اپدنا . آپادانا ، جونا. گون. رنگ، دیو، دیو، قمر، کمر، شجل . شغال ، وغیره از زبان فارسی وارد زبان سریانی شده‌اند.

دو قرن اول هجری و تامدتی پس از آن ، هنوز عصر ترجمه کتابها از سریانی و یونانی و عربی و زندوپازند و دیگر زبان‌های ایرانی به یکدیگر بود. دربارهٔ واژه طینا (= گِل) در کتاب دینکرد که کریستن سن در کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار از آن نقل کرده نوشته است : « دینکرد سوم . فصل ۳۵ . بند ۲ ... گیومرث اصل مردمان و نخستین گِلشاه بود.^۴»

۱- مروج الذهب مسعودی ج اول ص ۲۱۳ ترجمه ابوالقاسم پاینده . بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

۲- فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی تألیف رلف نارمن شارپ. چاپ شیراز ۱۳۴۳.

۳- از Carl Brokelmann ناشر Veb Verlag Enzyklopadie Leipzig

۴- نخستین انسان و نخستین شهریار . ص ۳۶ از آرتور کریستن سن ترجمه دکتر

احمد تفضلی - دکتر ژاله آموزگار .

و درپانویس ص ۶۰ آورده است : « گیومرث لقب گِلشاه دارد (گِل به صورت هزوارش آرامی طینا نوشته شده است) و این صفت غلط خوانده شده کلمه گرشاه «شاه کوه» است. »

کوه در زبان اوستائی کثیری و در زبان پهلوی گر و در تبدیل «ر» و «ل» به یکدیگر بشکل گِل است که در زبان فارسی امروز هنوز معمول است . در ناحیه شمیران تهران ، ضلع جنوبی سرپل را که تکیه‌ای هم در آنجاست «گُوگِل» می‌نامند. «گُو» به معنی گودی و «گِل» به معنی کوه است چه این ناحیه در آخرین دامنه کوه قرار گرفته است و «گُوگلی» لقبی است برای مردم آن محله ، که صورت توهین آمیز دارد^۱.

و در مورد «گر» ، نام آبادی «چَرگَر» است در ۳۴ کیلومتری شهر ابهر زنجان ، و مردم آن ناحیه می‌گویند: چون چهار قله کوه از آنجا دیده می‌شود آنرا چَرگَر نامیده‌اند و «چَر» را چهار ، معنی می‌کنند .

دیگر نام پدشخوارگر ، که در کتب آمده است . و نام غرج و غرجستان در تبدیل «گ» به «غ» به معنی کوه است.

گمان می‌رود نام رودگرگر که آن را از رود کارون بریده و به شهر شوشتر آورده‌اند از دو واژه کوه ساخته شده باشد. احداث این رودخانه که مربوط به دوره ساسانیان است چون وارد شهر شوشتر می‌شود به تخته سنگ‌های بزرگی برخورد می‌کند. در این تخته سنگ یا کوه ، سوراخ‌هایی برای جریان آب ایجاد کرده‌اند و در سمت خروج آب آسیاب‌هایی ساخته بودند که از آن‌ها هنوز آثاری برجاست و به نظر می‌آید که در حدود سی آسیاب بر روی رودگرگر ساخته بودند .

در کتب تاریخ و لغت ، لقب گیومرث ، به صورت گِلشاه و گِلشاه و گرشاه

۱- برخی می‌گویند : گو (= گاو) و کل (= گله) است.

آمده است. حمزه اصفهانی می نویسد: «ایرانیان عموماً آغاز تناسل را از مردی به نام کیومرث ملك الطین یعنی گِل شاه می پندارند.»^۱

وباز می نویسد: «نخستین انسان روی زمین مردی بود که ایرانیان وی را کیومرث گِل شاه می خوانند. وی تنها به گِل فرمان می راند.»^۲

حمزه اصفهانی منابع خود را ذکر کرده و می نویسد: «سنوات این پادشاهان (پادشاهان ایران) عموماً نادرست و مغشوش است. زیرا پس از ۱۵۰ سال از زبانی به زبان دیگر و از خطی شبیه ارقام عدد به خطی شبیه ارقام عقود نقل شده است. از این رو در بیان مطالب این باب چاره نداشتم جز اینکه به گرد آوری کتاب‌هایی که این مطالب در آنها به طور مختلف نگاشته شده بپردازم. هشت جلد کتاب در این مورد به دست آوردم که عبارت‌اند از: کتاب سیرملوک الفرس ترجمه ابن مقفع، کتاب سیرملوک الفرس ترجمه محمد بن جهم برمکی، کتاب تاریخ ملوک الفرس، مستخرج از گنجینه مأمون، کتاب سیرملوک الفرس ترجمه زادویه بن شاهویه اصفهانی، کتاب سیرملوک الفرس ترجمه یا تألیف محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی، کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان ترجمه یا تألیف هشام بن قاسم اصفهانی، و سرانجام کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان اصلاح بهرام بن مردان شاه موبد ولایت شاپور از بلاد فارس.»

منابع حمزه را نویسندگان دیگر که لقب گیومرث را گِلشاه نوشته بودند در دست داشته‌اند و مترجمین کتب پهلوی به عربی «گِلشاه» را «گِلشاه» خوانده و آن را چنین تفسیر کرده‌اند که او فقط بر «گِل» فرمان می رانده است.

کتاب پهلوی دینکرد باید ترجمه‌ای باشد از کتب عربی یا دیگر کتاب‌ها. و آذر فرنبغ نویسنده یا گردآورنده دینکرد نمی دانسته که واژه «طینا» (= گِل)

۱- تاریخ پیامبران و شاهان ص ۱۰ از حمزه اصفهانی ترجمه دکتر جعفر شعار.

۲- تاریخ پیامبران و شاهان ص ۱۹ و ۷ از حمزه اصفهانی ترجمه دکتر جعفر شعار.

غلط مترجمین است و «گل» معنی نمی‌دهد. و اگر کتاب دینکرد از منابع پهلوی جمع‌آوری شده بود این هزوارش دوره اسلامی وارد این کتاب نمی‌شد. واژه‌های سریانی را که برای مثال می‌آوریم ممکن است که بعضی از آنها از زبانهای ایرانی به آن زبان راه یافته باشند. تذکر: سریانی زبان‌های غربی در قرن هشتم میلادی الفبای سریانی را با حروف یونانی اعراب‌گذاری کرده‌اند. اعراب‌گذاری نسطوریانی‌ها در شرق بصورت نقطه‌هایی بود که در بالا یا در زیر حروف می‌گذاشتند. واژه‌هایی را که به خط سریانی در اینجا آورده‌ایم با هر دو صورت، یعنی حروف یونانی و نقطه، اعراب‌گذاری شده‌اند و آن بدین صورت است. برای مثال حرف «ب».

ā ٲ bā.

ā ٲ bā

ē, i ٲ bē, bī.

ē, ē ٲ bē, bē.

i ٲ bi.

u, ū ٲ bu.

o, ō ٲ bo.

اعراب باحروف یونانی

ā ٲ a ٲ ē ٲ i ٲ u ٲ

تشخیص حرف «پ» از «ف».

f ٲ π - ٲ

و در مواردی يك نقطه در بالای حرف علامت فتحه است و يك نقطه در زیر علامت کسره است.

چون به نظر ما این واژه‌ها پیش از قرن هشتم میلادی نیز در زبان فارسی محاوره‌ای هم بکار می‌رفته و یقیناً تلفظ بعضی از آنها با تلفظ در دوره‌های بعد فرق داشته از آوانویسی یا اعراب‌گذاری آنها در خط فارسی صرف نظر شد. این لغت‌نامه کوچک از روزگاران پیشین شواهد و نشانه‌هایی برای شناخت بیشتر و بهتر بعضی کلمات امروزی ما با خود دارد.

برای هر لغت بقدر نیاز توضیح داده شده است مطالبی که در مورد چند لغت افزون بر این نیاز آمده است بی‌گمان مورد استفاده دیگر پژوهشگران قرار خواهد گرفت.

سرفو				استرا انجولو	نسطوریانی	نامها	ب حروف لاتین	ب حروف عبری	عدد حروف	ب حروف عبری
1	2	3	4							
شکل حروف	آذوات متصل می‌شوند	آذوات متصل می‌شوند	آذوات متصل می‌شوند							
~	~	~	~	~	~	Ālaf (ʿŌlaf)	ʿ	א	1	א
o	o	o	o	o	o	Bēp	b, β	ב	2	ב
u	u	u	u	u	u	Gā(ō)mal	g, ġ	ג	3	ג
~	~	~	~	~	~	Dā(ō)lap(ā)	d, ḏ	ד	4	ד
~	~	~	~	~	~	Hē	h	ה	5	ה
~	~	~	~	~	~	Ūau	u	ו	6	ו
~	~	~	~	~	~	Zajn, Zēn, Zai	z	ז	7	ז
~	~	~	~	~	~	Hēp	w s h, o s h	ח	8	ח
~	~	~	~	~	~	Tēp	t	ט	9	ט
~	~	~	~	~	~	Īōd, (Īūḏ)	i	י	10	י
~	~	~	~	~	~	Kā(ō)f	k, k̄	כ	20	כ
~	~	~	~	~	~	Lā(ō)maḏ	l	ל	30	ל
~	~	~	~	~	~	Mim	m	מ	40	מ
~	~	~	~	~	~	Nū(ō)n	n	נ	50	נ
~	~	~	~	~	~	Semkap	s	ס	60	ס
~	~	~	~	~	~	ʿĒ	ʿ	ע	70	ע
~	~	~	~	~	~	Pē	p, f	פ	80	פ
~	~	~	~	~	~	Ṣā(ō)dē	s	צ	90	צ
~	~	~	~	~	~	Qōf	q	ק	100	ק
~	~	~	~	~	~	Rē(ī)š	r	ר	200	ר
~	~	~	~	~	~	Šin	š	ש	300	ש
~	~	~	~	~	~	Tau	t, ḏ	ת	400	ת

واژه‌های سریانی

- اجرا : اجر . مزد . جیره . مقرری . بیستگانی .
- «پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملک‌شاه شدم.»^۱
- «امیر طاهر خادمی را بخواند و اجراءه‌ا غلامان و سرای زنان او (یعنی ماکان) همی داد.»^۲
- «جواب داد که فرمان خداوند راست ولیکن اگر چهارصد هزار مرد را اجرا و جامگی می دهد.»^۳
- «ملک (خزر) دوازده هزار مرد لشکری دارد و ایشان را اجرا و جامگی نبود ، مگر اندک مایه چیزی کسی در مدتهای دراز به ایشان رسد.»^۴
- خسرو پرویز در پاسخ به شیرویه درباره زندانیان میگوید «من ایشان را پروردم و سی سال اجری^۵ و طعام دادم تا روزی با دشمن من جنگ کنند (ایشان) آن روز که مرا بدیشان حاجت افتاد هزیمت شدند و مرا یاری نکردند و حقوق مرا نشناختند و خون ایشان بحکم سیاست
-
- ۱- چهارمقاله عروضی ص ۴۱ به تصحیح قزوینی چاپ لیدن .
- ۲- تاریخ سیستان . بتصحیح ملک الشعرا بهار . ص ۳۳۰
- ۳- سیرالملوک (سیاست نامه) تألیف خواجه نظام الملک ص ۲۲۴ به اهتمام هیوبرت دارک بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
- ۴- مسالك وممالك اصطخری ص ۱۷۸ به اهتمام ایرج افشار بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
- ۵- استاد ملک الشعرا بهار در پانویس تاریخ بلعمی نوشته اند : در متن اجرا بود و اجری مال اجرا و متداول است.

حلال باشد.^۱»

خسرو پرویز در جواب شیرویه و برادران او چنین پیغام می‌دهد. «بر شما اجری تمام داشتم از خوردنی و پوشیدنی و آنچه شما را به کار می‌بایست.^۲»

کلمه بیستگانی، از واژه «بایست» و بمعنی اجرا و جیره و موجب است. و واژه بیستگانی که در مفاتیح العلوم^۳ بمعنی عشرينه آمده درست نیست و بیستگانی ربطی با عدد بیست ندارد. این واژه «بایست گانی» بوده که «الف» بعد از «ب» بصورت فتحه (الف کوتاه) در آمده است و تلفظ صحیح واژه بیستگانی بفتح اول و دوم است.

در حذف «الف» چند مثال در ذیل آورده می‌شود.

«آنکه اندروی (بلسان) غش باشد اگر اندر آب کنی بر سر آب بیستند.^۴»

«پس هر دو بیستادند و زمین بکنند گرفتند.^۵»

«بیستند گروه او روز قیامت.^۶»

«و علاء به خوارزم شد بدعوت کردن، و طلحه بن زریق بجای او

۱- تاریخ بلعمی ج دوم ص ۱۱۷۲ بتصحیح ملك الشعرا يهار بکوش محمد پروین گنابادی.

۲- تاریخ بلعمی ج دوم ص ۱۱۷۰.

۳- مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۶ ترجمه حسین خدیو جم. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.

۴- الابنیه عن حقایق الادویه تألیف موفق الدین هروی ص ۶۱ بتصحیح شادروان احمد بهمنیار بکوش حسین محبوبی اردکانی. انتشارات دانشگاه تهران.

۵- ترجمه تفسیر طبری مجلد چهارم ص ۸۳۶ بتصحیح حبیب یغمائی.

۶- ترجمه تفسیر طبری مجلد سوم ص ۷۲۳ بتصحیح حبیب یغمائی.

بیستاد.^۱

در کشف المحجوب هجویری ، «بایست» بمعنی مقررری آمده است :
 «واندر زمانه ما ممکن نگردد که کسی را زن موافقه باشد بی بایست
 زیادت و فضول و طلب محال و از آن بود که گروهی تجرید و تخفیف
 اختیار کردند.»^۲

واژه بایست بمعنی معین و مقرر ، در قرن دوازدهم هجری در شهر مرو
 خراسان هنوز معمول بود. محمد کاظم می نویسد : «مولای قلی خان
 در نواحی مذکوره که خوانین مزبور در حرکت آمده و در آن روز
 بایست که در منزل دیزک نزول نمایند در عرض راه بایشان برخورد و
 ملاقات حاصل نمود.»^۳

بیستگانی ، جیره‌ای بوده برای سپاهیان . گردیزی می نویسد : «چون
 ملك خزر بر نشیند ، ده هزار سوار با او نشیند. از این بعضی بیستگانی
 خوار باشند و بعضی از جهت وضعیت ، توانگران باشند که باملك
 بروند بساز و آلت خویش.»^۴

در سیر الملوك آمده : «و ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که
 اقطاع ندادندی و هر کسی را بر اندازه ایشان در سالی چهار بار موجب
 ایشان از خزانه نقد بدادندی و ایشان پیوسته بابرگ و نوا بودندی و

۱- زین الاخبار گردیزی ص ۱۱۷ به تصحیح عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۲- کشف المحجوب هجویری ص ۴۷۴ به تصحیح ، و - ژوکوفسکی با مقدمه قاسم

انصاری.

۳- نامه عالم آرای نادری تألیف محمد کاظم ج دوم ص ۱۳۲ چاپ مسکو.

۴- زین الاخبار گردیزی ص ۲۷۲.

بهر مهم در وقت ده هزار و بیست هزار برنشستندی و روی بدان مهم آوردندی و عمال مال جمع کردند و بخزانه پادشاه می رسانیدندی و از خزانه برین گونه بغلامان و لشکر هر سه ماهی همی دادندی و این را بیستگانی خواندندی و این رسم و ترتیب هنوز در خانه محمودیان مانده است.^۱»

بیستگانی و جیره^۲ سپاهیان یکسان نبوده است. یک نمونه از آنرا نقل می‌کنیم و آن دستوری است که انوشیروان به پاپک [بن البیروان] در مورد حقوق سپاهیان می‌دهد بلعمی می‌نویسد: «و این عرض و عطابتو خواهم دادن، تا این درم بدیشان دهی که بیاید دادن و چندان دهی که بیاید دادن، و بدین سپاه کس هست که قیمت وی و سزای وی صد درمست او هزار درم بستاند [و کس هست که اسب ندارد و روزی سواران ستاند] و کس هست که تیر انداختن نداند و روزی تیر اندازان ستاند، و کس هست که شمشیر ندانزدن و روزی شمشیر زنان ستاند، و کس هست که سلیح نداند و روزی سلیح داران ستاند ... پس چون بامردی همه سلاحها تمام یافتی، آن سلاحها برو بنویس تا هرگاه که

۱- سیرالملوک (سیاست‌نامه) خواجه نظام‌الملک ص ۱۲۴ به‌اهتمام هیوبرت دارک بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲- در کتاب الخراج قدامه بن جعفر ص شصت و یک ترجمه حسین خدیوچم، درباره روش پرداخت جیره سپاهیان گفتاری آمده است.

استاد عبدالحی حبیبی در پانویس زین الاخبار گردیزی ص ۸۶ آورده‌اند که: «بیستگانی همان عشرینیه لشکر است، که تنخواه یک نفر عسکر از عصر المأمون بیست درهم در ماهی بود.»

شادروان سعید نفیسی در تعلیقات تاریخ بیهقی ص ۱۰۶۲ نظریات گوناگونی ارائه داده‌اند که خلاصه کردن آن امکان ندارد. و درباره یکی از نظریه‌های ایشان باید گفت که: سکه طلای رایج (دینار) بوزن بیست مثقال تا کنون دیده نشده است.

عرضه کنی که روزی خواهی دادن، اگر از این سلاحها یکی با وی کم باشد نپسندی و درمش ندهی ، پس چون بامردی این سلاحها تمام یافتی او را عرض کن و بفرمای تا بمیدان پیش تو اسب تازد و از اسب با سلاح فرود آید ، و باز بر نشیند تا بدانی کین سوار است یانه ، و چه مایه سواری داند. پس بفرمای تا هر سلاحی را جداگانه کار بندد ، تا بدانی که از کار بستن هر سلاحی چه داند . پس بدان مقدار که دانش او بینی و مردی او ، او را روزی بنویس از صد درم تا چهار هزار درم . و آن را که پیاده است کم از صد درم بنویس] و آنکه سوار است و اگر چه حربی است و مردانه و باسلیح تمام از چهار هزار درم افزون
منویس]...»

اسب : احد : اخذ . گرفتن

اسر : بستن . اسیر گرفتن

« و خراسانیان بر امن ایشان فرو گرفتند و خلقی بسیار بقتل آوردند و دیگران را در سلسله اسار کشیدند و به بخارا فرستادند.^۲»

« و چیپال (پادشاه هند) را با احفاد و اولاد و اقارب و جمعی که از بطانه او اعتباری داشتند بگرفتند و در کمند قهر و اسر پیش سلطان (محمود) کشیدند.^۳»

اعیف : ثنوی . کسی که معتقد به خدای خیر و خدای شر است.

اعیف لقبی است که به مانی داده بودند ابن ندیم این واژه را بصورت

۱- تاریخ بلعی ج دوم ص ۱۰۴۷ بتصحیح ملك الشعرا بهار بکوشش محمد پروین

گنابادی.

۲- ترجمه تاریخ یمینی از ابوالشرف جرفادقانی ص ۷۵ به اهتمام دکتر جعفر شعاع.

۳- ترجمه تاریخ یمینی ص ۲۰۹.

احنف الرجل آورده است که بمعنای دارنده پای کج می‌باشد. اگر اشتباه از این ندیم نباشد کاتبان واژه اعیف را که به خط و زبان سریانی ضبط بوده احنف خوانده و ثبت کرده‌اند و کلمه رجل که با این واژه همراه بوده ممکن است در اصل بمعنی مرد بوده، یعنی مانی مردثنوی، و بعد از آنکه اعیف تصحیف خوانی و بصورت احنف (= کج) در آمده، رجل را هم پاخوانده‌اند. و یاممکن است این کلمه بعد از جمع آوری روایات و تنظیم آنها بصورت کتابها و شهرت یافتن احنف بن قیس، مانی اعیف، مانی احنف شده باشد.

در تاریخ بلعمی آمده است: «واحنف مردی دانا و باحلم بوذ دانست کی چون صواب شنوژ بدان کار باید کردن و نام وی «صحر» بوذ و احنف لقبش بوذ کی پایش کج بوذ»

لقب ابن قیس هم ممکن است تصحیف خوانی شده باشد.

بلاذری می‌نویسد: «احنف بن قیس را که ضحاک بن قیس تمیمی نام داشت ... و در آن زمان مهتر بنو تمیم، احنف بن قیس بود.^۲»

طبری می‌نویسد: «آنگاه یکی از بنی تمیم که بگفته ما احنف بود.^۳»
قبیله بنی تمیم همان قبیله ای است که حارث بن عمرو بن حجر آکل المرار فرزند خود را بآن قبیله حاکم فرستاد و حارث را قباد ساسانی به حیره گماشته بود.

۱- ترجمه تاریخ طبری (بلعمی) چاپ عکسی ص ۹۹ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۴.

۲- فتوح البلدان بلاذری بخش مربوط به ایران چاپ اول ص ۱۳۷ و ۲۳۸ ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶.

۳- تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۱۵۶ ترجمه ابوالقاسم پاینده.

حمزه اصفهانی نوشته است: «تفصیل این سخن آنکه خسرو انوشروان چون زندیقان (مزدکیان) را نابود ساخت، بدو خبر رسید که آکل المرار به آنان پناه داده است.^۱»

طبری می‌نویسد: «وقتی عمر از تسلط احنف بر مرو و شاهجان و مرو رود و بلخ خبر یافت گفت: بله. او احنف است و سرور مردم مشرق است و نام او را به خط احنف کرده‌اند.^۲»

یعقوبی درباره سفاح و منصور می‌نویسد: «عبدالله اصغر و سفاح همو است و عبدالله اوسط (ابوجعفر منصور خلیفه دوم عباسی) و احنف همو است.^۳»

واژه اعیف که به خط سریانی «احف» نوشته می‌شود در کتب، به خط و زبان سریانی ضبط بوده است. در ترجمه تاریخ طبری (بلعمی چاپ عکسی) صفحه ۳۴ دوبار نام احیف بن قیس آمده و در صفحه ۳۷ کاتب نقطه حرف «ی» را کوچک‌تر نوشته و در صفحه ۳۸ حرف «ی» بدون نقطه است و در صفحات بعدی کاتب يك نقطه بالای آن گذاشته و آنرا

۱ - تاریخ پیامبران و شاهان ص ۱۱۰ ترجمه دکتر جعفر شعار انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۲ - تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۹۹۹ ترجمه ابوالقاسم پاینده

۳ - در تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۹۲ ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، و نسخه عربی چاپ بیروت، عبدالله اصغر و عبدالله اوسط را پسران علی نوشته و درص ۲۹۳ آورده است که محمد بن علی بن عبدالله پسر خود ابوالعباس را در زمان کودکی وی همراه خود نزد هشام خلیفه برده و از قرص و عیالواری شکایت نموده است.

و در کتاب زیج صابی تألیف بتانی به تصحیح نالینو چاپ رم ۱۸۹۹ میلادی در جدول اسماء الخلفا می‌نویسد:

«ابوالعباس عبدالله بن محمد السفاح و ابوجعفر المنصور عبدالله بن محمد.»

بصورت احنف در آورده است.^۱

تصحیف خوانی در هر دوره معمول بوده ، قاسم بن سلام (مرده در سال ۲۲۴ هجری) که در صحیح ضبط کردن لغات دقت زیاد بکار میرده ، در کتاب غریب المصنف خود دو یست حرف تصحیف شده را کم میدانسته است.^۲

«مرحوم علامه قزوینی می فرمودند که در کتابی بعظمت لغت نامه دهخدا ده هزار غلط معفو است.^۳»

باری نظر مافقط بر روی واژه اعیف (ثنوی) است که لقب مانی بوده است.

أَدْنُ : امر : گفتن

أَمِنُ : آمین .

أَنْعَأُ : انشا : بخوان

أَنْعَأُ : انشا : انس . انسان . در تبدیل شین به سین

أَو : او : (علامت تعجب)

ب : ب . در . فی . در کتیبه شهر شاپور فارس «ب» بمعنی «در» در

کلمه «بیرح فروردین» (= در ماه فروردین) آمده است واژه «یرحا» دیده شود.

و «به» شکل اضافه شده «های» ملفوظ به «ب» است.

حَبَا : ببا : بابا . پدر

۱- ترجمه تاریخ طبری (بلعمی) چاپ عکسی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۲- الفهرست ابن ندیم ص ۱۲۰ ترجمه م . رضا تجدد چاپ اول.

۳- پانویس مقدمه لغت نامه دهخدا ص ۴۰۹ .

كُت : بت : جائی ماندن . بتوته کردن . این کلمه را بیتوته می‌نویسند.

كُتَلتا : بتولتا : دوشیزه .

كُرا : برا : فرزند . پسر . یکی از بستگان .

كُرها : برقا : برق . صاعقه . درخش .

چو برق درخشنده از تیره میخ

همی آتش افروخت از هردو تیغ^۱

كُز : غارت کردن . بزکشی (بفتح کاف) از این کلمه است و آن بازیگری

است در افغانستان که بزیاگوساله کشته شده‌ای را سوار کاران در میدان مسابقه از یکدیگر می‌ربایند و به مقصد می‌رسانند.

بزگیر آوردن و بزمرده (صحیح آن بزمرده یعنی غارتی از یک مرده) بدست آوردن و دزد حاضر و بزحاضر ، همه از این کلمه است و ربطی به بز برادر گوسفند ندارد.

كُسر : بی احترامی کردن . کسی را دست بسر کردن و از او خلاص شدن ظاهراً از این کلمه است .

كُسرا : گوشت . لغاتی که از قول ابن مقفع هزوارش نامیده شده‌اند اکثر

آنها لغات سریانی می‌باشند که در زمان ساسانیان نیز معمول بوده است . این ندیم از وی نقل می‌کند : «مثلاً کسی که بخواهد گوشت بنویسد که در عربی لحم است بسرامی نویسد و گوشت می‌خواند و اگر خواست نان بنویسد که در عربی خبز است لهما می‌نویسد و نان می‌خواند.»^۲

۱- شاهنامه فردوسی.

۲- الفهرست ابن ندیم ص ۲۴ ترجمه م . رضا تجدد چاپ اول.

ابن ندیم در این مثال هردو نمونه را بخط پهلوی داده است. و اگر ما لغت لهما را از خط سریانی، به خطی که مشهور به خط عربی است برگردانیم، لحمما خواهیم نوشت.

هزارش در آن زمان باید همانند نوشتن و سخن گفتن امروزه مابوده باشد همانطوریکه ما، کشور، گرمابه و آرایشگاه می‌نویسم و در صحبت کردن واژه‌های مملکت و حمام و سلمانی را بکار می‌بریم در آن زمان، عکس این معمول بوده یعنی بعضی از لغات را به آرامی می‌نوشتند و در سخن گفتن، فارسی و یا آرامی آنرا بکار می‌بردند.

بسیمما : دوستانه . شیرین

كُتْمَمِدَا

بل‌بل : مختل کردن . شوریده کردن . درتداول عامه بل‌بل کننده کسی است که بی‌سروته و تند سخن می‌گوید و یا کسی که حراف و زبان‌آور باشد. و در زبان عربی بلبلة به سخنی می‌گویند که فهمیده نمی‌شود.

تَلَلَلَا

در معنای نام شهر بابل در تورات آمده است : «و خداوند نزول نمود تاشهر و برجی را که بنی آدم بنامی کردند ملاحظه نماید . و خداوند گفت همانا قوم یکیست و جمیع ایشانرا يك زبان و این کار را شروع کرده‌اند و الآن هیچ کاریکه قصد آن بکنند از ایشان ممتنع نخواهد شد. اکنون نازل شویم و زبان ایشانرا در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند . پس خداوند ایشانرا از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر بازماندند. از آن سبب آنجا را بابل نامیدند زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهانرا مشوش ساخت .^۱»

۱- تورات سفر پیدایش باب یازدهم. ترجمه بنفقه جماعت مشهور به بریتش و فورن

بیبل سوسائیتی دارالسلطنه لندن فی سنه ۱۹۰۱.

روایت تلبلت الالسن از کتاب تورات گرفته شده است و این روایت مربوط به زمان بخت نصر است که قوم یهود را به اسارت به بابل آورد. و با آنکه زبان سریانی و عبری از يك ریشه و تقریباً مانند یکدیگر بود، یهودیان همه سخنان مردم بابل را نمی فهمیدند و علت آن یکی اختلاف لهجه بود و دیگر آنکه زبانهای ایرانی در زبان مردم بابل نفوذ کرده بود.

حُلا بنا : ساختن

لُهد بهت : خجالت کشیدن . امروزه ، بهت زده و مبهوت معنی دیگری دارد .

سُبتا بیتا : بیت . خانه . معبد .

لُجا : تاج . افسر .

لُجرا : تاجر . بازرگان . این لغت آکادی است .

لُحصتا : خجالت . در زبان فارسی «ت» و «دال» بجای هم می نشینند

و در رسم الخط سریانی «حا» و «خا» يك حرف است . کسی را به دخمصه انداختن از این کلمه ، و در اصل به معنی خجالت دادن بوده اما این واژه امروزه بمعنای دردسر و اشکال پدید آوردن برای کسی ، بکار میرود .

لُربیتا : تربیت

لُرفم : سخن گفتن

ز ترکش بر آور کمان مرا

بکار آور آن ترجمان مرا

در این بیت از شاهنامه ، ظاهراً الف و نون در واژه ترجمان حالت

جمع است.

و معنی آن چنین است که رستم به شغاد می گوید: کمان مرا از ترکش بیرون آر و ترجمان (= سخنان) مرا بجا آور. یا به تعبیری دیگر، خواسته مرا اجابت کن.

تورجما: سخنرانی کردن

مترجمنا: مترجم. معنی قدیمی و اصلی این سه واژه در زبان فارسی، با توضیح اماد مؤید باز هم روشن نیست.

ابن ندیم از عبدالله بن مقفع نقل می کند: «کتابت دیگری ویش دبیره گفته میشود و آن سیصد و شصت و پنج حرف بود. با آن فراست^۱ و زجر^۲ و شرشر آب و طنین گوش و اشاره‌های چشم و ایما و غمزه و مانند اینها را مینوشتند. کسی از این قلم دستش نیفتاد و از فارسیان کسی امروز نمیتواند آنرا بنویسد. اماد مؤید را از آن پرسیدم گفت آری بکار میرود برای ترجمه چنانکه در کتابت عربی تراجمی موجود است.»^۳

ترجمه دیگری از الفهرست چنین است.

«خط دیگری نیز دارند که بآن «ویش دبیره» میگویند و سیصد و شصت و پنج حرف دارد و با آن فراست (آثار قیافه) و زجر (تفال و مانند آن) و شرشر آب و طنین گوش و اشارات چشم و چشمک زدن و ایما و اشاره و امثال آنرا مینویسند. این خط بدست کسی نیفتاده است که

۱- فراست. علمی است که از صورت پی به سیرت برند.

۲- زجر. پراندن پرندگان و از شکل پریدن آنها، فال زدن و پیشگوئی کردن.

۳- این ترجمه که از الفهرست ابن ندیم است از کتاب دبیره استاد ذبیح بهروز

ما بدانیم و از فرزندان ایرانی امروزه نیز کسی نیست که با آن بنویسد. در این باره از اماد موبد پرسیدم در جواب گفت: آری این خط بمنزله معما بوده چنانکه در خط عربی هم معماهایی است.^۱»

گفته اماد مؤبد بطوری که ابن ندیم نقل کرده روشن نیست. ظاهراً وی از کتابت ویش دبیره^۲ اطلاعی نداشته و چون نخواستہ بدان اقرار کند مثال را در قلمی مجهول از کتابت عربی آورده و آنرا تراجم نامیده است و معلوم نیست منظور وی از تراجم چه بوده است. و مترجم کتاب الفهرست، تراجم را معما ترجمه کرده است.

بیرونی می نویسد: «زبان مترجمی است شنونده را^۳» «ان اللسان مترجم للسامع^۴» معنی این بیت شعر خاقانی روشن نیست.

کنم تفسیر^۵ سریانی زانجیل^۶

بخوانم از خط عبری معما^۷

ویش دبیره، معما نبوده چون تعداد حروف آن معین بوده ولی معما بصورت رمز، قراردادی بوده است. چنانکه وزیر یابیهقی دبیر با دیگران نهاده اند.

ترجمه و معما در زمان بیهقی به همان معنی بوده که امروزه می شناسیم.

۱- الفهرست ابن ندیم ص ۲۲ ترجمه م. رضا تجدد چاپ اول تهران ۱۳۴۳.

۲- ویسپ دبیره.

۳- تحقیق ماللهند تصنیف ابوریحان بیرونی ص ۱۳۱ ترجمه منوچهر صدوقی سها.

۴- تحقیق ماللهند از بیرونی بزبان عربی ص ۱۳۲ چاپ حیدرآباد دکن هند.

۵- در رساله حی بن یقظان تألیف ابن سینا، تفسیر بمعنای ترجمه است. مرکز نشر

دانشگاهی تهران به تصحیح هانری کریبن.

۶- در لغت نامه دهخدا، ذیل واژه سریانی، این کلمه به شکل «بانجیل» است.

۷- دیوان خاقانی.

چند نمونه در ذیل آورده می‌شود.

تاریخ بیهقی ص ۵۶۴ «و ملطفه ئی از جانب خواجه بزرگ رسید ... چون معما را بیرون آوردم نسختی روشن نبشتم ... بونصر ترجمه معما بر ترك دوات دارداد و امیر بخواند و بنوشتمند... (خواجه بونصر) مراگفت : امیر بدین معما که رسید سخت شاد شد.»
ص ۸۶۹ «و ملطفه ها رسید معما ، از جانب صاحب برید ... ترجمه کردم.»

ص ۸۷۸ «من باوی معما نهادم و پدرود کردم.»

ص ۸۸۱ «نامه دربند باملطفه معما با ترجمه در میان رقعتی نهادم.»

ص ۸۸۷ «(سلطان) گفت : با وی معمائی نهم تا هر چه مهم تر باشد از هر دو جانب نبشته آید.»

ص ۸۸۸ «(وزیر) قلم برداشت و باما معمائی نهاد غریب ، و کتابی از رحل برگرفت و آنرا بر پشت آن نبشت و نسختی بخط خود بمن داد.»

تلا : تل . تبه .

تلمد : تلمذ . تحصیل کردن.

تلمیدا : تلمیذ . شاگرد

تولمدا : تعلیم

تورا : ثور . گاو . در تبدیل «ت» به «ث» . کتاب ارتنگ مانی را ارتنگ هم نوشته اند .

دو واژه کتیرا و تفل (تفاله - لرد) در الابنیه عن حقایق الادویه^۲ با «ثا»

۱- تاریخ بیهقی تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر . تصحیح دکتر علی اکبر فیاض چاپ دوم انتشارات دانشگاه فردوسی.

۲- الابنیه عن حقایق الادویه تألیف موفق الدین ابومنصور علی الهروی . چاپ عکسی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران و چاپی بتصحیح شادروان احمد بهمنیار ، بکوشش حسین محبوبی اردکانی . انتشارات دانشگاه تهران.

نوشته شده است.

جبرا : مرد . مرد بمعنی مرد بزرگ و در فارسی گبر میگوئیم .
 دربرهان قاطع آمده است : گبنا . بلغت زند و پازند بمعنی مرد باشد
 که درمقابل زن است .

گبنا ، درتبدیل «ج» به «گگ» و «ر» به «ن» (درخط پهلوی حرف «ر»
 و «ن» دارای يك شکل است) همان جبرا است .

جزیا : جزیه . تکبر . جزیه مالیات جداگانه‌ای بود که غیر مسلمان
 باید پرداخت می کرد .

جفا: بال . درتبدیل «ج» به «ق» و «ف» به «ب» جفا ، بشکل قبا در
 می آید و سبزه قبا پرنده‌ای است معروف .

درتبدیل حرف «ج» به «ك» در کتاب واژه‌های فارسی در زبان عربی
 آمده : «هجر شهری است درکناره خلیج فارس که مرکز بحرین بزرگ
 بوده است .

نام این شهر در زمان فرمانروائی خاندان ابوسعید جنابی (گروهی از
 قرمطیان بوده‌اند) در قرن سوم هجری به «الاحسا» مبدل شده و اکنون
 نیز بهمین نام مشهور است و جزء خاك عربستان سعودی است . در
 زبان عربی منسوب باین شهر را «هجری» و گاهی «هاجری» گفته‌اند .
 شکل فارسی نام این شهر ، چنانکه موسی خورن تاریخ نویس ارمنی
 ضبط کرده «هگر» است . در متون عربی گاهی این واژه را بشکل «هکر»
 نیز یاد کرده‌اند .^۱

دو واژه کافور و کاشان را بشکل قافور و قاشان نیز نوشته‌اند .

۱- فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی ص ۹۸ گردآورنده . س . محمدعلی امام

شوستری . سلسله انتشارات انجمن آثار ملی .

جلز : سرقت کردن . بیرون راندن . کسی را جلزو و لژ کردن که در

جلز

اصطلاح عامیانه بکار می‌رود باید از این کلمه باشد.

جوزتا : جوز. گردو. گردکان

جوزتا
گویا

گویا : ساکن. متوطن. در تبدیل «ج» به «گ» گویا.

این واژه را فردوسی در باب آمدن مانی از چین بکار برده است.

بیامد یکی مرد گویا ز چین

که چون او مصور نیند زمین

بدان چرب دستی رسیده بکام

یکی پرمنش مرد مانی بنام

بصورتگری گفت پیغمبرم

ز دین آوران جهان برترم

ز چین نزد شاپور شد بارخواست

پیغمبری شاه را یار خواست

سخن گفت مرد گشاده زبان

جهاندار شد زان سخن بدگمان

سرش تیز شد موبدان را بخواند

زمانی فراوان سخنها براند

کزین مرد چینی چیره زبان

فتادستم از دین خود درگمان

شاپور ، مانی را مرد چینی می‌خواند و ساسانیان خواسته‌اند که او را

چینی و غیر ایرانی معرفی کنند و حال آنکه مانی فقط مدتی در چین ساکن

بوده است .

جنبرا : دلاور . شجاع . وجبار ، از جبرا و جنبرا^(۱) مشتق شده است.

جنبرا

۱- ظاهر آ جیبر (= سخت متکبر) مصحف جنبرا است.

در کتب تاریخ، کیانیان را جبار و جبار به نامیده‌اند.
در تورات آمده: «کوش نمرود را آورد او جبار شدن در جهان شروع کرد.»^۱

در مفاتیح العلوم آمده: «کیانیه: کسی^۲ به معنی جبار است و کیان همان جبار به‌اند.»^۳

دینوری می‌نویسد: «نمرود همان است که ایرانیان فریدونش می‌خوانند... و نمرود بر ضحاک پیروز شد.» و باز می‌نویسد: «نمرود را سه پسر بود ایرج و سلم و طوس.»^۴

یعقوبی می‌نویسد: «نمرود اول کسی است که آتش پرستید و آنرا سجده کرد باین طریق که آتشی از زمین بیرون آمد و نمرود نزد آن رفت و آنرا سجده کرد و شیطان از میان آتش با او سخن گفت.»^۵

در اخبار الطوال آمده: «نمرود که عجم او را فریدون می‌نامند... به فرا گرفتن علم نجوم پرداخت و ستاره شناسان را از هر سوی جهان

۱- تورات سفر پیدایش باب دهم. ترجمه بنفقه جماعت مشهور به بریتش و فورن بیبل سوسائیتی دارالسلطنه لندن فی سنه ۱۹۰۱.

۲- در سانسکریت نیز کوی گویند از گاتها چنین بر می‌آید که کوی بمعنی پادشاه و امیر و مطلق فرمانده باشد چه این کلمه از برای امرا و شهریاران دیویسنا که مخالف آئین مزدیسنا بودند و بزردهشت خصوصت می‌ورزیدند نیز استعمال شده است. یشتها جلد ۲ ص ۲۱۸ گزارش پوردادود بکوشش دکتر بهرام فره‌وشی.

۳- مفاتیح‌العلوم خوارزمی ترجمه حسین خدیو جم ص ۱۰۰ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۴- اخبار الطوال تألیف ابوحنیفه احمد بن داود دینوری ص ۶ و ۹ ترجمه صادق نشأت. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۵- تاریخ یعقوبی ج اول ص ۲۱ ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

گرد آورد.^۱»

یعقوبی می‌نویسد: «در این زمان بود (در زمان نمرود) که مردم بعلم نجوم پرداختند و کسوف شمس و خسوف قمر را حساب کردند و ستارگان ثابت و سیار را شناختند و در علم فلک و بروج سخن گفتند و مردی... (جای آن سفید است) بود که اینها را به نمرود آموخت.^۲» در مفاتیح العلوم آمده: «کیکاووس: لقبش نمرود است یعنی نمرده گمان می‌کنم او همان کسی است که عبرانی‌ها نمرودش می‌نامند.^۳» نمرده در تبدیل «م» به «ب» نبرده (دلاور) است چنانکه در تاریخ بلعمی مکه بشکل بکه است؛

گمانی برم من که او رستم است

که چون او نبرده بگیتی کم است^۴

باشواهدی که آوردیم معلوم می‌شود که سرگذشت فریدون و کیکاووس کیانی را با یکدیگر آمیخته‌اند. در شاهنامه فردوسی آمده است که دیوان انجمن می‌کنند و دیوی را نزد کیکاووس میفرستند و کاووس با رأی وی بر آسمان صعود می‌کند.

بطوریکه از کتب تاریخ برمیآید دیوان^۱ نقش بزرگی در ساختن بناهای

۱- اخبار الطوال دینوری ص ۸

۲- تاریخ یعقوبی ج اول ص ۲۱

۳- مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۱۰۰

۴- تاریخ بلعمی بتصحیح ملك الشعرا بهار بکوشش محمد پروین گنابادی ص ۹۴

۵- شاهنامه فردوسی

۶- درباره دیو، استاد ابراهیم پور داود نوشته‌اند: در هر جای از اوستا که کلمه دیوها آمده از آن پروردگاران باطل یا گروه شیاطین یا مردمان مشرک و مفسد اراده شده است غالباً دیوها با جادوان و پریها یکجا ذکر شده‌اند که همه از گمراه‌کنندگان اند دیو بمعنی ای که در داستان ملی ماست و غالباً در شاهنامه با آنها برمیخوریم بمرور ایام آن هیئت عجیب با آنها بسته شده غولهای مهیب گردیده‌اند. پشتها جلد اول ص ۱۲

بزرگ و ادوات جنگی و خط و کتابت و دیگر علوم داشته‌اند. ونخست
باید دیوان بوده باشند که به رصدستارگان و علم نجوم پرداخته‌اند.
در منظومه ویس و رامین آمده:

چو آمد با سپاه از مرو بیرون

زمین گفتی روان شد همچو جیحون

ز بس آواز کوس و ناله نای

همی برخاست گوئی گیتی از جای

همی رفت از زمین بر آسمان گرد

تو گفتی خاک بسامه راز می کرد

و با دیوان بگردون بردویدند

که گفتار سروشان می شنیدند

داستان ویس و رامین را از دوره اشکانیان دانسته‌اند و بردویدن دیوان
بگردون گرچه تشبیهی است، اما باید مربوط به روایتی باشد که دیوان
با افلاک و حساب ستارگان سروکار داشته‌اند.^۲
تقسیم ستارگان ثابت و نام گذاری آنها بشکل صور باید در زمان
کیکاووس بوده باشد و نامیدن یکی از صورت‌های آسمانی را در آن
عصر بنام کیکاووس (قیقاوس)، آن چنان شهرتی یافته که عوام

۱- ویس و رامین اثر فخرالدین گرگانی ص ۴۴ به‌اهتمام محمدجعفر مجبوب. ایشان
در مقدمه کتاب ص ۷۳ نوشته‌اند «اگر صحیح‌ترین عقیده‌ی را که درباره زمان داستان اظهار
شده است بپذیریم، باید آن را مربوط به آداب و رسوم و روایات پارتی بدانیم.»
۲- در مجمل‌التواریخ والقصص ص ۹۴ آمده است: «اندر عهد شاهپور اردشیر: قصه
ویس و رامین بودست [و] موبد برادر [و] امین صاحب طرفی بود از دست شاهپور، بمرو
نشستی و خراسان و ماهان بفرمان او بود.» بتصحیح ملك الشعرا بهار

پنداشته‌اند که او بر آسمان صعود کرده است و چون صورت ذات
الکرسی هم در آسمان هست این فکر که کیکاووس باتخت بر آسمان
رفته باشد قوی‌تر شده است.

ابوریحان بیرونی در ذکر صورتهای شمالی می‌نویسد: «قیقاوس چون
مردی با کلاه و بریک زانو نشسته و دودست دراز کرده.^۱»
و در صورتهای جنوبی می‌نویسد: «صورت جبار، ای بزرگ‌منش.
چون مردی است کمر شمشیر بسته.^۲»

سَجَّه حَبش : حبس . بستن

سَجَّه حَبوشیا: زندان : بند. و بندی بمعنی زندانی است و بند بمعنی زنجیر
هم هست.

در تاریخ سیستان آمده: «و بسیاری اسیر گرفتند و بند کردند و بردند.^۳»
سَجَّه حَت حَت : از راه بدر کردن. در تبدیل «ت» به «د» همان حدحد، است
که عرب برای دوانیدن شتر می‌گوید:

در کشف المحجوب آمده: «اندر راه حدی میکرد و اشتران می-
شتافتند.^۴»

سَجَّه حَتَم : مهر کردن.

سَجَّه حَرَبَا : حربه . شمشیر. در کتاب السامی فی الاسامی^۵ «الحربة» تغییر
معنی داده و بمعنی نیزه کوتاه آمده است.

۱- التفهیم ابوریحان بیرونی ص ۹۱ بتصحیح استاد جلال همائی

۲- التفهیم بیرونی ص ۹۳

۳- تاریخ سیستان ص ۳۷۶ بتصحیح ملک الشعرا بهار

۴- کشف المحجوب هجویری ص ۵۲۱

۵- السامی فی الاسامی ص ۲۸۸ چاپ عکسی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

حربه نوعی شمشیر بوده که تیغه آن راست و معمولاً دودم بوده است. تصویر این نوع شمشیر بر کمربند سپاهی در سنگ نگاره شاپور اول و والرین در بیشابور و باز در بیشابور سنگ نگاره شاپور دوم و بهرام دوم ساسانی با حربه‌ای که به کمر دارد در نقش رستم دیده می‌شوند. شمشیر منحنی (سیف) رابه ناخن شیرودم شیر تشبیه کرده‌اند و نوشته‌اند شم بمعنی ناخن و دم است.

در روایت جنگ نهاوند آمده: «فیروزان مجلس خویش آراسته بود بدیای زربفت، و بر تخت زرین نشسته و تاج بر سر نهاده، و خلق با سماطین پیش او نشسته با حربها و شمشیرها.»^۱

سَمُولَا حردلا: خردل. سپندان.

سَعْفَا حسر: کمبودی. حسرت داشتن و حسرت خوردن از این کلمه است

سَعْنَا حسنا: حصن. قلعه. دژ

سَعْنَا حسینا: حصین. ناگشودنی. محکم

سَعْفَا حفر: حفر کردن. کندن

سَعْفَا حفرا: گودال

سَعْفَا حفی: مخفی کردن. «حا» و «خا» یک حرف است و «فا» و «با» بجای

هم می‌نشینند.

در التفهیم آمده: «خبی آن بوذکی پنهان کرده آیداندرمشت.»^۲

سَعْفَا حکمتا: حکمت. فرزانه.

سَعْفَا حکیمتا: حکیم. دانا

۱ - ترجمه تاریخ طبری (بلعی) قسمت مربوط به ایران ص ۳۲۲ با اهتمام دکتر

محمد جواد مشکور

۲ - التفهیم بیرونی ص ۵۳۸ چاپ اول

سَلْخَا : حلشا : سست . مفلوك . «حا» و «خا» یکی است و درتبدیل «ش» به «س» همان حالت خلسه است برای معتاد بماده مخدر.

سَلْخَا : حلط : مخلوط کردن

سَعْدُ : حمرا : خمر . شراب

سَلْم : حنق : خفه شدن . خناق . در اصطلاح عامیانه حنّاق می گویند

سَهْ : حورا : حور . سفید . حورالعین یعنی سفید چشم . درباره حواری در

ترجمه تفسیر طبری آمده : «وعیسی ناگناه از شهر بیرون رفت ، و خواست که هجرت کند و جایی برود . چون از دروازه بیرون شد و بگازرگاهی رسید ، و جماعتی گازران را دید که جامه می شستند .

و عیسی ایشانرا گفت که من همی سوی خداوند عزوجل خواهم رفت بهجرت ، هیچ کس از شما باشد که رغبت کند و با من بیاید ؟ ایشان

ببست مردگازر بودند و از آن بیست دوازده باعیسی برفتند ، و دست از گازری برداشتند . و گازران را بتازی حواری خوانند از بهر آن که جامه سپیدکنند ، و نیز قصار خوانند که قصارت کند .^۱

و باز می نویسد : «پس عیسی را از ایشان اندوه آمد و برخاست ، و از شهر بیرون آمد و برگروهی گازران که جامه همی شستند بگذشت و مر آن گازران را گفت که : من هجرت خواهم کرد و بنزدیک خدای عزوجل می روم ، چنان که پیغامبران دیگر کردند .

و از آن گازران دوازده تن با او برفتند و آن حواریان بودند ، و حواری بتازی گازر باشد . لانه یَحورُ الثیاب . یعنی که سپید کند جامه .^۲

۱- ترجمه تفسیر طبری مجلد دوم ص ۴۳۲ بتصحیح حبیب یغمائی

۲- ترجمه تفسیر طبری جلد ۷ ص ۱۸۶۷ بتصحیح حبیب یغمائی

سلاً حیللا: زور، نیرو، معجزه. بیهقی، حیلت را بمعنی مکر و خدعه آورده است وی می‌نویسد: «زنان گفته بودند، چنانکه حیلتها و دکان ایشان است، که این خداوند زاده را بسته‌اند.»^۱

بسته، معنی های دیگری هم دارد. «شخصی را گویند که او را بسحر بسته باشند و داماد نتواند شد.»^۲

در ترجمه تاریخ طبری آمده: «گفت: دومرد بريك مرد بسته بس بود یعنی کی هوش از وی شده بود.»^۳

گردیزی می‌نویسد: «بروزگار مطیع (خلیفه عباسی) به چغانیان متنبئی بیرون آمد بدهی، و گویند به در آهنین. نام او مهدی، و دعوی پیغمبری کرد، و دعوت آشکارا کرد، و بسیار مردم بدو بگرویدند، و او شمشیری بحمایل داشتی، و بامخالفان خویش حرب کردی، و بسیار مردم را بکشت، که از وی اعراض کردند، و مذهب اونگرفتند. و این مهدی خداوند حیلتها بود: چنانکه دست اندر حوض پر آب کردی مشتی دینار بر آوردی، و اندک مایه طعام برخوان نهادی، قومی انبوه از آن بخوردندی و همه سیر شدند. و کوزه پر آب کردی، و قومی بخوردندی و کوزه پر آب بودی.»^۴

شهرستانی می‌نویسد: «واهرمن از تسلط بر مردم معزول بود حیلله کرد و باسماں متصاعد شد و بعضی گویند هرمن در آسماں بود و زمین از او

۱- تاریخ بیهقی چاپ دوم ص ۷۴۸ تصحیح دکتر علی اکبر فیاض انتشارات دانشگاه

فردوسی.

۲- برهان قاطع.

۳- ترجمه تاریخ طبری (بلعمی) چاپ عکسی ص ۱۹۱

۴- زین الاخبار گردیزی ص ۸۷ بتصحیح عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل. انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران.

خالی بود حيله کرد تا آسمان را بشکافت و بزمین فرود آمد.^۱ «
 حیلتننا: قوی. نیرومند. اگر طرز نگارش این واژه را از طریق خط
 پهلوی وارد زبان فارسی نمائیم، آنرا پیلتن خواهیم نوشت و چنین
 به نظر می‌رسد که واژه پیلتن که در شاهنامه آمده در اصل بصورت پیلتن
 بوده که «پهر»، «ب» خوانده شده و بشکل «پ» درآمده است. در تاریخ
 بلعمی^۲ چاپ عکسی از نسخه خطی «ها»ی دو چشم بصورت «ها»ی
 مشاقی نوشته شده است. و گمان نمی‌رود که در این سه بیت از شاهنامه
 فردوسی، رستم و گرسیوز و مردی بی دانش هر سه لقب پیلتن داشته
 باشند.

یل پیلتن رستم سر فراز
 سوی جای خود در زمان رفت باز
 یکی پیلتن دیدم و شیر چنگک
 نه هوش و نه دانش نه رای و نه هنگک
 سپهدار گرسیوز پیلتن
 جهانجوی سالار آن انجمن
 در اینجا چون سخن از رستم رفت گمان نمی‌کنم اگر دربارهٔ دوبیت
 از شاهنامه توضیحی بدهم مرتکب خلافی شده باشم.
 وقتی که رستم با تهمنه دیدار می‌کند تهمنه می‌گوید:

چنین داد پاسخ که تهمنه ام

تو گوئی که از غم به دو نیمه ام

۱- الملل والنحل تألیف ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی ترجمه افضل الدین
 صدرترکه اصفهانی ص ۲۵۰ بتصحیح سید محمد رضا جلالی نائینی.
 ۲- ترجمه تاریخ طبری (بلعمی) چاپ عکسی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

یکی دخت شاه سمنگان منم
 بیرشک هزبر^۱ بلیکان منم
 معنی این بیت چنین است .

من دختر شاه سمنگان هستم و شیر (= شاه) شهر بلیکان بر من رشک
 میبرد.

این بیت بدین صورت هم آمده است :

یکی دخت شاه سمنگان منم

ز پشت هزبر بلیکان منم

یعنی من دختر شاه سمنگان هستم و از تخمه شیر (= شاه) بلیکان.

و دیگر ، این بیت در داستان رستم و سهراب .

چو نزدیک شهر سمنگان رسید

خبر زو به شیر بلیکان رسید

بلیکان در شاهنامه های خطی بشکل بلنکان و در شاهنامه های چاپی

بشکل پلنگان است که درست نیست.

شواهدی از کتب ، درباره سمنگان و بلیکان و شیر و شار در اینجا

می آوریم .

بیرونی در گفتار انواع ملوک ، لقب ملوک گرجستان (= غرجستان)

را شار ، و لقب ملوک بامیان را شیر بامیان نوشته است^۲.

یعقوبی می نویسد : «فضل بن یحیی بن خالد بن برمک چون از طرف رشید

۱- س . محمدعلی امام شوشتری در فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی نوشته‌اند:

«هزبر . ج هزارب : نیرومند . صفت شیر . شکل فارسی واژه «هژبر» است . در عربی از این

ریشه فعل و صفت درست کرده‌اند.»

۲- آثار الباقیه بیرونی چاپ سوم ص ۱۴۳ ترجمه اکبر دانا سرشت

در سال یکصد و هفتاد و شش والی خراسان شد ، سپاهیان را بفرماندهی
ابراهیم بن جبریل به سرزمین کابل شاه گسیل داشت و پادشاهان بلاد
طخارستان و دهقانان را همراه وی ساخت و یکی از پادشاهان «حسن
شیر» پادشاه «بامیان» بود.^۱
این يك بيت شعر در كتاب لغت فرس اسدی^۲ از روحانی آورده شده
است .

عزیز و قیصر و فغفور را بمان که ورت^۳
نه شار. ماند نه شیرج نه رای ماند نه رام
شیرج بمعنی شیر^۴ است ، و شیرج در تبدیل «ج» به «گ» همان شیرگ
و یا شهرگ است که در پانویس ص ۶۱ توضیح داده شده است.
مقدسی می نویسد : «سمنگان از شهرهای طخارستان است.»^۵
و باز می نویسد: «غرج ، کوه و شارشاه است. پس معنی ترکیبی آن ،
کوهستان شاه است عوام آنرا غرجستان نامند . شاهان آنجا تا به

۱- البلدان تألیف ابن واضح یعقوبی ص ۶۷ ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی. بنگاه
ترجمه و نشر کتاب.

۲- لغت فرس تألیف ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی باملحقاتی چند. صفحه ۱۵۶
بتصحیح و اهتمام عباس اقبال استاد دانشگاه ۱۳۱۹ شمسی .

۳- در لغت نامه دهخدا ذیل لغت شیر ، ورت به شکل « درست » آمده است.

۴- و شیرخوان به معنی پایتخت و ایوان شاه باید باشد ، چه شیر = شاه و خوان =
ایوان است .

فریدون ، ضحاک را دست بسته می برد تا او را به بند کشد.
همی راند زین گونه تا شیرخوان جهان را چو این بشنوی پیرخوان
بر آن گونه ضحاک را بسته سخت سوی شیرخوان برد بیدار بخت
و درباره خوان ، فردوسی فرماید :

تو خفته بآرام در خوان خویش چه دیدی بگو تا چه آمدت پیش
۵- احسن التقاسیم تألیف مقدسی ص ۴۴، ترجمه دکتر علینقی منزوی

امروز شار نامیده می‌شوند. ناحیتی پهناور با دیه‌های بسیار است و ده‌مبیر دارد که مهمتر از همه ابشین^۱ که جایگاه شارها است و کاخ-هایشان در آنست. جامع زیبا و کاروانسراها دارد [که شارفقیه فاضل ابونصر محمدبن اسد و پیشینیانش ساختند]. ونهری دارد که نهر مرو رود نیز هست.

شورمین: نیز از شهرهای این سرزمین است. این دو در بزرگی به یکدیگر نزدیکند.

بلیکان: نیز از همانها است و در کوهستان است.^۲
و مقدسی باز می‌نویسد: «ناحیت گرجستان، قصبه‌اش ابشین و شهرهایش، شورمین، بلیکان، اسسون است.^۳»

ابن حوقل می‌نویسد: «غرج‌الشار دوشهر دارد یکی بشین و دیگری شورمین، و وسعت آنها به یک اندازه است و سلطان آن دوشهر در هیچ یک از آنها اقامت نمی‌کند و «شار» که این سرزمین به‌وی منسوب است در قریه‌ای از جبل موسوم به بلیکان مقیم است. این سرزمین در گذشته ناحیه‌ای از کشور بزرگی موسوم به مملکت غرچه بود. دوشهر مذکور دارای باغها و آب است. از بشین برنج بسیار به دست می‌آید که آن را به بلاد مجاور و بلخ و جز آن می‌برند و از شورمین مویز فراوان حاصل می‌شود که به جاهای دیگر می‌برند. فاصله بشین تا دزفول مروالرود یک منزل و از آنجا تا رود مروالرود از سوی مشرق یک تیر پرتاب است، و از بشین تا شورمین از سوی جنوب راهی کوهستانی

۱- در کتاب حدود العالم «بشین» است

۲- احسن التقاسیم مقدسی ص ۴۵۱ ترجمه دکتر علینقی منزوی.

۳- احسن التقاسیم تالیف مقدسی ص ۷۲ ترجمه دکتر علینقی منزوی

به مسافت يك منزل است.^۱»
ابن رسته نوشته است: «بلخ و طخارستان و فرغانه و... از خوره
خراسان است.^۲»

دیح : ذبح . قربانی کردن

دبحا : قربانی

درجا : درجه . رتبه . پله .

محمد کاظم می‌نویسد: «سرداران سپاه هریک فراخور پله و رتبه خود
نوازش یافتند.^۳»

ناصر خسرو می‌نویسد: «و پیش دیوار شمال مسجدیست سرداب که

بدرجهای بسیار فرو باید شدن.^۴» و باز می‌نویسد: «و از پس تخت که

با جانب دیوار است درجات نقره گین ساخته.^۵»

درش : درس . در تبدیل «شین به سین»

دقا : سبزی (سبزی های خوردنی). این واژه در دیوان شمس تبریزی

آمده است.

ای خداوند یکی یار جفا کارش ده

دلبری عشوه گری سرکش و خون خوارش ده

۱- صورة الارض از ابن حوقل ص ۱۷۸ ترجمه دکتر جعفر شعار انتشارات بنیاد

فرهنگ ایران.

۲- الاعلاق النفیسه تألیف ابن رسته . ترجمه و تعلیق دکتر حسین قره‌چانلو. ص ۱۲۱

۳- نامه عالم آرای نادری تألیف محمد کاظم جلد اول ص ۳۳۱ چاپ عکسی مسکو

۱۹۶۲ .

۴- سفرنامه حکیم ناصر خسرو ص ۳۴ چاپخانه شرکت کلاویانی برلین .

۵- سفرنامه ناصر خسرو ص ۷۸ .

تا بدانند که شب ما به چه سان می‌گذرد : ربا بزرگ
 درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده
 چند روزی جهت تجربه بیمارش کن
 با طیبیان دقا پیشه سر و کارش ده
 طیبیان دقا پیشه در دیوان شمس تبریزی به تصحیح شادروان فروزانفر
 به شکل «طیبی دغلی پیشه» و بایک نسخه بدل بصورت «طیبیان دغل»
 است^۱.

و در غزلیات شمس تبریزی با اهتمام منصور مشفق نیز به شکل «طیبی
 دغلی پیشه است»^۲.

ولی نگارنده پیش از این دو چاپ آن را به شکل «طیبیان دقایشه» شنیده
 بود که احتمالاً آن را از نسخه‌ای خطی گرفته بودند.

دکر : ذکر . یادآوری

دهب : ذهب . طلا . زر

مدهب : مذهب . مطلا

دیرا : دیر . عبادت‌گاه

بزدیک دیر : دیر آمد آواز داد

که کردار تو جز پرستش مباد^۳

ربا : رب . بزرگ . بلعمی می‌نویسد :

۱- کلیات شمس یا دیوان کبیر با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر استاد
 دانشگاه طهران چاپ نخستین ۱۳۳۹ شمسی.

۲- غزلیات شمس تبریزی با مقدمه استاد جلال همائی و علی‌دشتی با اهتمام منصور
 مشفق چاپ اول ۱۳۳۵.

۳- شاهنامه فردوسی.

«و عرب این نعمان را رب الخورنق و السدیر خواندندی.

نَمْعَان

رشم : رسم کردن .

رَكْبَا

رکبا : راکب . سوار

رَكْشَا

رکشا : رخش . اسب

ملك فرمود تا آن رخش منظور

برند از آخور او سوی شاپور

در عقد العلی آمده : «اطناب خیمه گسستن گرفتیم و رخش هزیمت و

فرار نعل بستن.^۲»

چنین گفت رستم برهام شیر

که ترسم که رخشم شد از کار پیر^۳

رَكُوبَا

رکوبا : مرکوب . حیوان سواری.

رُوحَا

روحا : روح . باد

بیرونی می نویسد : «از آفرینش جهان که در آغاز تورات آمده و اگر

به لفظ نباشد به معنی چنین است : در آغاز خدا ذات آسمان و ذات

زمین را آفرید ، و زمین ویرانه بود و باد خدا بر روی آب میوزید.^۴»

در ترجمه تورات بزبان فارسی ، سفر پیدایش چنین شروع می شود

«در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید و زمین تهی و بائر بود و تاریکی

۱- نظامی.

۲- عقد العلی للموقف الاعلی تألیف افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی .

چاپخانه خاور تهران . ص ۹۷

۳- فردوسی

۴- تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن تألیف ابوریحان بیرونی ترجمه

احمد آرام انتشارات دانشگاه تهران . ص ۷۱

بر روی لجه و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت.^۱ ریش
 رُوشِنَا : روحنیا : روحانی . پیشوای دینی .
 ریشا : سر . رأس . در زبان پهلوی ریش بمعنای سر ، و در زبان
 سانسکریت ، ریش یعنی الهام یافته .
 ریشا ریش واژه دیگری است و بمعنی جنگ تن‌بتن است و سریانی
 نیست و منظور از آن ریش زنج است . بیهقی می‌نویسد :
 « و هر برج که فرود آوردندی آنجا بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ
 ریشا ریش کردندی.^۲ »
 فیروز دیلمی ، کشتن اسود عنسی ، پیغمبر کذاب را در یمن (در سال
 یازده هجری) چنین شرح می‌دهد .
 « بادودست به سراو زدم و سرش را به يك دست و ریشش را به دست
 دیگر گرفتم و گردنش را پیچیدم و کوفتم.^۳ »
 ابن اثیر می‌نویسد : « در سال ۵۳ هجری فیروز دیلمی که از صحابه بود
 وفات کرد ، این مرد را معاویه به حکومت صنعا گماشته بود.^۴ »
 ریشنا : محترم . معنی اصلی « ریشا وریشنا » فراموش شده بود و بعدها
 گمان کرده‌اند که این کلمه مربوط به ریش زنج است و از آن جهت

۱- تورات سفر پیدایش باب اول . ترجمه بنفقه جماعت مشهور به بریتش و فورن بیبل
 سوسائیتی دارالسلطنه لندن فی سنه ۱۹۰۱ .

۲- تاریخ بیهقی . تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض ص ۱۴۲ چاپ دوم انتشارات دانشگاه
 فردوسی .

۳- تاریخ طبری ترجمه ابوالقاسم هاینده جلد چهارم ص ۱۳۶۶ انتشارات بنیاد
 فرهنگ ایران .

۴- اخبار ایران از الکامل ابن اثیر ترجمه باستانی پاریزی ص ۳۷۰ انتشارات
 دانشگاه تهران .

برای ریش سفید و آق سقال احترام بخصوصی قائل شده‌اند.

زَدِيقَا : صدیق . بیرونی می‌نویسد : « صدیقون ابرار و زهاد مانویه‌اند. ^۱ »

ابن ندیم می‌نویسد : « مانی گوید : این است سهرایککه ، روان انسانی بآنها تقسیم شود . بهشت ، برای صدیقان ، عالم هول و بیم برای نگهبان کیش و یاران صدیقان و سومی دوزخ ، برای انسان گنهکار. ^۲ »
زَعَق : فریاد کردن . ظاهراً همان « زق » زدن کودک در اصطلاح عامیانه است .

هجویری می‌نویسد : « زرارة بن ابی اوفی از کبار صحابه بود رض مردمانرا می‌امامی کرد آیتی بر خواند وز عقه بزد و جان بداد. ^۳ »
 و باز می‌نویسد :

« از ابوالحارث روایت کنند که گفت من اندر سماع کردن بجد بودم... بگروهی رسیدم که حلقه می‌زده بودند و پیری میان ایشان نشسته مرا کرامتی کردند فوق‌الغایه و آن پیر گفت اگر فرمائی تا بیتی برخوانند من اجابت کردم « دو کس » بالحن خوش ابیات خواندن گرفتند ابیاتی که شعرا در فراق گفته بودند و ایشان جمله برخاستند بتواجد وز عقه‌ها خوش میزدند و اشارتهاء لطیف میگردند. ^۴ »

زَل : لرزیدن . تکان خوردن

زَلَزَل : لرزاندن

زَمَر : خواندن . در ترجمه تاریخ یمینی آمده :

۱- آثار الباقیه بیرونی ترجمه اکبر داناسرشت چاپ دوم ص ۲۶۸

۲- الفهرست ابن ندیم ترجمه ، م . رضا تجدد. چاپ اول

۳- کشف‌المحجوب هجویری ص ۵۱۶ تصحیح ژوکوفسکی بامقدمه قاسم انصاری.

۴- کشف‌المحجوب هجویری ص ۵۳۶ تصحیح ژوکوفسکی

«و بر اهل بازار و محترفه محبتی امین گماشت تا در اعتبار موازین و مکایل احتیاط بلیغ می‌کرد و راه تظاهر بخمر و زمر و مخطورات شرع بر بست.^۱»

چنان از خمر و زمرونی و ناقوس

نمی‌ترسم که از زهد ریائی^۲

خمر و زمر و قمار دارد دوست

لهو و عیش و نشاط سیرت اوست^۳

زمر : آواز

اَعْدُزْ

زنی : زنا کردن . در تاریخ بلعی آمده :

زَنْد

«لهو و لعب همی کردند و می‌خوردند و زنی کردند.^۴»

«گویند زنی کردن و خمر خوردن کار دیو است.^۵»

در تاریخ سیستان آمده : «دیوانه را پسری زاد اندر دیوانگی وی ،

اصحاب رأی گفتند که آن فرزندی زنی است و بویعقوب گفت که نیست

چون عقد نکاح پیش از جنون وی درست بود.^۶»

زوجا : زوج . جفت

اَوْجَا

زهیا : زه . آفرین . در نوروزنامه خیام آمده :

اَهْمَا

۱- ترجمه تاریخ یهینی از ابوالشرف جرفادقانی به اهتمام دکتر جعفر شعار ص ۴۰۰

بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲- سعدی .

۳- زیچ منظوم از منتجب یزدی . نسخه خطی . لیدن .

۴- تاریخ بلعی . تکمله و ترجمه تاریخ طبری بتصحیح ملك الشعرا بهار بکوشش

محمد پروین گنابادی ص ۱۱۱ .

۵- تاریخ بلعی بتصحیح ملك الشعرا بهار ص ۲۹۳ .

۶- تاریخ سیستان بتصحیح ملك الشعرا بهار ص ۲۷۶ .

«دیگر عادات ملوک عجم آن بوده است که هر کسی پیش ایشان چیزی بردی یامطربی سرودی گفندی یاسخنی نیکو گفندی در معانی که ایشانرا خوش آمدی گفندی زه ، یعنی احسنت ، چنانکه زه برزبان ایشان برفتی ازخزینه هزار درم بدان کس دادندی.»^۱

زین : مسلح شدن. زین

زینا : اسلحه. جنگ افزار زینا

واژه زین باید از زبانهای ایرانی وارد زبان سریانی شده باشد. چه ، این واژه در زبان اوستائی که زبانی قدیم است و نوشته مانوی تورفان و سغدی و پهلوی هم هست. درباره سلاح های تن پوش مختصری در اینجا می آوریم.

در مفاتیح العلوم آمده: «طهمورث ، لقبش نجیب است و به او زیناوند^۲ می گویند که معنایش سلاح پوشیده است ، زیرا او اول کسی است که اسلحه ساخت^۳.»

حمزه اصفهانی نوشته است: « طهمورث زیباوند (زیباوند در اصل

۱- نوروزنامه خیام ، باهتمام اوستا

۲- در کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران تألیف آرتور کریستن سن ترجمه دکتر احمد تفضلی - دکتر ژاله آموزگار ص ۱۶۴ زیناوند (= هوشیار) و درص ۱۶۶ تهمورث ملقب به هوشیار ، (Azinavant : زیناوند) معنی شده است و در پانویس ص ۲۲۸ می نویسد: زیناوند - بر اثر وجه اشتقاق عامیانه‌ای کلمه اوستائی Azinavant و Zaenahvant ، لقب تهمورث یا «زین» (سلاح) مرتبط دانسته شده است و از این رو صفت تهمورث در پهلوی زیناوند «نیک مسلح شده» گشته است.

۳- مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۹۹ ترجمه حسین خدیو جم انتشارات بنیاد فرهنگ

زیناوند بوده) یعنی مرد با سلاح تمام.^۱ «...»
 در ترجمه نوشته تورفان آمده: «چون شهریاری که زین^۲ و تن پوش
 نهد و رخت دیگر پوشد...»^۳
 زین و جوشن اختلاف ناچیزی بایکدیگر داشتند. در برهان قاطع آمده:
 «و جوشن، حلقه و تنگه آهن باهم باشند.»

در تاریخ بلعمی آمده: «وسپاه بر خویشتن عرض کن و حلیت مردم با
 نامهاشان [و جنسهاشان] و نشانههاشان و این همه‌زی خویشتن بنویس
 و جریده کن این را خاصه، و هر سلاحی تمام بازخواه، از هر مردی
 زره پوشیده وزین او جوشن تمام بارکیب، و بر سر خود و بر [خودبر]
 سلسله آویز [و بر] دودست اندر ساعدین آهنین و بر اسب برگستوان
 و...»^۴

بلعمی می‌نویسد: «و شهرگ^۵ باز آمد از توج و با او سپاه بسیار از عجم
 همه باهن اندر مغرق... و سپاه شهرگ وقت چاشتگاه از عقبه فروز
 آمدند و آفتاب بریشان تافت بر آن آهنهای جوشن و خود و از آنجا

۱ - تاریخ پیامبران و شاهان. از حمزه اصفهانی ص ۳۰ ترجمه دکتر جعفر شعار
 انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۲- زین در اصل نوشته تورفان آمده و ترجمه نمیباشد.

۳- تقویم و تاریخ در ایران از ذیح بهروز ص ۱۰۶ ایران کوده شماره ۱۵.

۴- تاریخ بلعمی. تکمله و ترجمه تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۰۴۸ بتصحیح ملک الشعرا

بهار بکوشش محمد پروین گنابادی.

۵- این نام در تاریخ بلعمی چاپ عکسی طبق معمول آن زمان با کاف تازی نوشته

شده است و کریستن سن نوشته است: شهرگ Shahrakh و شیر Sher از ریشه خشای

Khshay آمده است. مقایسه شود با کلمات اوستائی خشثر Khshathra «پادشاهی» و

خشثری Khshathrya «سلطان، امیر». ایران در زمان ساسانیان تالیف کریستن سن ترجمه

رشید یاسمی ص ۵۲۴

آن روشنای آفتاب بر لشکر مسلمانان افتاد خواست کی چشمهای
مسلمانان همه تاری شود.^۱

در ترجمه تاریخ یمنی آمده :

همه سر ربض قلعه مرد آهن پوش

همه فصیل در حصن گرد آهن خای^۲

و جوشنی که به صورت ریخته گری ، از مفرغ ساخته می شد شکسته
بود .

عمودی بزد بر بر روشنش

شکسته شد آن نامور جوشنش^۳

جوشن ، چُغل هم نامیده می شد.

چُغل به پیش خدنگش چوشیطنست و شهاب

زره به پیش سنانش چو سوزنست و حریر

زره را جوشن هم می نامیدند. در داراب نامه طرسوسی آمده :

«ازخیل هندوان مبارزی بیرون آمد نام اوسترا و مبارزی خیاره بود،

جوشنی مزرد (مزرد یعنی زرّه حلقه حلقه) پوشیده و خودی عادی در سر

نهاده و نیزه هندی در دست برابر «لونک» آمد.^۴»

غیبه در تبدیل «غ» به «گ» و «ج» همان جیبه است و جیبه خانه

۱ - ترجمه تاریخ طبری (بلعمی) چاپ عکسی ص ۶۱ انتشارات بنیاد فرهنگ

ایران .

۲- ترجمه تاریخ یمنی از ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی به اهتمام دکتر جعفر شعار

ص ۳۲۹ .

۳- شاهنامه .

۴- داراب نامه طرسوسی جلد دوم ص ۱۲۴ بکوشش دکتر ذبیح الله صفا .

وجباخانه یعنی زرادخانه.

زجیبه خانه شاه نجف بدست دعا

بدفع تیغ حوادث فرستمت جوشن

غیبه ، پاره‌های آهن بوده که جوشن از برنهادن آنها در کنار یکدیگر و استوار کردن بر روی بدن ، تشکیل می‌شد . وجوشن هائی که غیبه‌های آن مفرغی بودند چون کهنه می‌شدند ، زنگ زدگی پیدا می‌کردند و به رنگ بنفش درمی‌آمدند .

بجنگ اندرون شیر پیکر درفش

بر آن غیبه زنگ خورده بنفش^۱

و اما مقصود از تیغ بنفش شمشیر هائی است که سایه‌ای بنفش رنگ دارند و رنگ آن تقریباً آبی بنفش روشن است . چنین شمشیر هائی را از فولاد جوهر دار (فرند) می‌ساختند و این نوع شمشیر حالت فنری دارد و در هوای بسیار سرد زمستان ، در روز جنگ مقاوم بود و با ضربه زدن نمی‌شکست . طرز ساختن این نوع فولاد در میان تمام ملل جهان فراموش شده است و تا زمان فتحعلی شاه قاجار ، فولاد جوهر دار در ایران ساخته می‌شد .

خروشان سپاه و درفشان درفش

سرافشان دل از تیغهای بنفش^۱

باربد به خسرو پرویز می‌گوید :

کجات افسر و کاویسانی درفش

کجات آن همه تیغهای بنفش^۱

در ترجمه تاریخ یمینی آمده :

« نقب در غیبه جوشن چنان برم که با حصول مقصود سرخ روی بیرون آیم.

بیضه مغفر شکستی در سر شیران رزم

غیبه جوشن دریدی بر تن مردان کار^۱»

غیبه در مقابل گلوله تفنگ مقاومت نداشته است. در جنگ ازون حسن و سلطان روم در ضمیمه تاریخ دیاربکر که از احسن النوار یخ نقل شده آمده است :

«تفنگ مانند برق و صاعقه از غیبه جوشن روشن گذار می شد.^۲»

غیبه و جوشن‌های مخمل یا پارچه کشیده را بگتر (بروزن کفتر) می‌نامیدند.

ابوشکور گوید :

بسر بر نهاده ز زر مغفری

ز پولاد کرده پبر بگتری

در دوره‌های بعد برای پوشش بدن در روز جنگ ، غیر از زر بافته شده ، چارآینه (چهار آئینه) هم می‌پوشیدند. و آن چهار صفحه پولادی محذب بود که سینه و پشت و دو پهلو را می‌پوشانید و باتسمه‌های چرمی به یکدیگر بسته می‌شد. و بهترین نوع آنرا از پولاد جوهر دار (فرند) می‌ساختند.

محمد کاظم مورخ دوره نادر شاه ، شبی را که فردای آن جنگ نادر

۱- ترجمه تاریخ یمینی به اهتمام دکتر جعفر شعار ص ۱۶۴.

۲- کتاب دیاربکر تاریخ آق قویونلو و اسلاف او و قراقرینلو . تالیف ابوبکر طهرانی

باعبدالله پاشای عثمانی بود و قوای او سیصد هزار نفر و قوای نادرشاه پانزده هزار نفر بود و منجر به شکست عبدالله پاشا و کشته شدن او گردید چنین شرح میدهد :

«و آنشب شبی بود که سرکینه جویان و تن مبارزان ببالین استراحت نرسیده در ترتیب اسلحه و یراق خود مشغول بودند و بصیقل زنگ از چهار آئینه و کلاه (مقصود کلاه خود است) می زدودند^۱.» و بازمی نویسد: که درودشت و بیابان از برق فرق کلاه خود و چهار آئینه و نونک سنان (سپاه نادر) چون آفتاب گلرنگ بهزار رنگ بدر آمده و...^۲

ابوالفیض خان پادشاه ترکستان در جنگ با نادر شکست خورد و تقاضای بخشودگی کرد و هدایا برای نادرشاه فرستاد. محمد کاظم می نویسد :

« و هدایای بسیار و پیشکش و ارمغان بی شمار که از آن جمله یکی شمشیر و یکی چهار آئینه امیر تیمور گورکان و مغفر زره چنگیز خان بود که بنظر آفتاب اثر صاحبقران (نادرشاه) رسانیدند.^۳

قزاقند (کز، نوعی ابریشم فرومایه که به عربی قز گویند) نوعی بالاپوش بوده که خفتان نامیده می شد و آنرا بر روی زره و گاهی در زیر زره و یا آنرا بدون زره می پوشیدند.

همه چاک خفتان زده بر کمر

گرفته بکف تیغ و خشت و سپر^۴

۱- نامه عالم آرای نادری جلد اول ص ۶۰۸ چاپ مسکو. عکسی.

۲- نامه عالم آرای نادری جلد ۲ ص ۸۰.

۳- نامه عالم آرای نادری ج ۲ ص ۵۳۵ چاپ عکسی مسکو.

۴- شاهنامه فردوسی.

طرسوسی نقل می‌کند که بوران دخت قزا کند را در زیر جوشن پوشید.

«(بوران دخت) بفرمود تا سلاح آوردند، اول ده‌تای حریر در پوشیدو لب‌چپه‌ئی هم از حریر قزاکنده در بر انداخت، آنگاه جوشن داراب کلان در پوشید، و خود پدر خود داراب کهین بر سر نهاد و تیغ گودرز که از اصطخر آورده بود بر میان بست و گرز گاو سار داراب کلان بر زمین کوه افگند و هر سلاحی که مبارزان را بکار آید بر خود راست کرد و کمندی شست بازی بفتراک مرکب بست.^۱»

قزا کند را در زیر پیراهن هم می‌پوشیدند. طرسوسی می‌نویسد:

«بوران دخت دختر داراب ابن داراب ابن اردشیر، سوار زمانه، دوستدار ایران و ایران زمین، وفادار و حرمت‌شناس و حق‌دار و زیرک و چابک و دلیر و نیزه‌زن و پهن‌پیشانی و طاق‌ابرو و نرگس‌چشم و سیاه‌مژه و خردبینی و گلرخ و سبزه‌سبلیت و شکرلب و تیغ‌گذار و کمند افگن و تابدار و حمله‌پذیر و گرز‌گذار و تیرانداز و نیکو روی و جوانمرد و حریری در تن و قزاغندی در زیر او پوشیده و کمری بسته و گردن‌بندی ازده^۲ تا برگردن و کلاهی قفقاقی بر سر نهاده و شرابه از وی در آویخته و سایبانی پیش روی و سپری در بازوی افگنده و کیش و قربان بر میان بسته و ساعدین و ساقین در دست و پای کرده و نیزه‌ئی در دست گرفته. برین صفت برابر رومیان آمد و مبارز خواست و سر نیزه بر زمین

۱- داراب‌نامه طرسوسی جلد اول ص ۵۰۷ بکوشش دکتر ذبیح‌الله صفا بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲- ازده = آزده. آژده. آژیده. آجیده.

نهاد.^۱

در منابع غربی نوشته اند که زره‌های سربازان پارسی (اشکانی) مانند فلس‌های ماهی بود و بزبان یونانی آن را Kataphrakt می‌نامیدند. این نوع زره باید همان پوشیه یا آهن قبا بوده باشد. در ویس ورامین آمده :

یکی پیکر بسان ماهی شیم

پوشیه برتنش چون کوب سیم^۲

یعنی ، پیکری که بسان ماهی شیم ، پوشیه‌های تنش چون ستاره نقره‌ای است . و مقصود از این پیکر ، صورت ستارگان حوت جنوبی است. ستاره‌های نقره‌ای را برای زینت در دسته شمشیر و خنجر و غیره می‌نشانند و اینجا اشاره به تزئین حوت جنوبی است که به ستارگان روشن مزین شده و بی‌شباهت به درخشش آهن قبا نیست .

طبری در روایت جنگ قادسیه می‌نویسد : « آنگاه رستم حمله آورد و مسلمانان نیز حمله بردند. بیشتر آنها جز جل‌بارها ، سپری نداشتند که چوب بدان بسته بودند و سپر محافظ خویش کرده بودند و غالب سرپوش آنها طناب بارها بود که هر کس طناب بار خود را به سر می‌پیچید تا آنرا محفوظ دارد ، پارسیان آهن‌پوش و قباپوش بودند.^۳»

مقصود از «قبا» باید همان آهن قبا یا به نامی دیگر پوشیه باشد.

۱- داراب‌نامه طرسوسی جلد دوم ص ۵۴ بکوشش دکتر ذبیح‌الله صفا. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲- ویس ورامین از فخرالدین گرگانی ص ۲۷ به اهتمام دکتر محمد جعفر معجوب.

۳- تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۷۵۰ ترجمه ابوالقاسم پاینده انتشارات بنیاد فرهنگ

مقدسی ، انواع ماهی‌های رودخانه دجله را نام می‌برد که یکی از آنها ماهی شیم^۱ است.

ماهی شیم شاید همان ماهیئی باشد که ماهیگران شمال افغانستان آنرا شیرماهی می‌نامند و دارای فلس سفید نازک است که باناخن دست کنده می‌شود و آنرا بفرآوانی از دریای آمو (= جیحون) صید می‌کنند .

سرطنا : سرطان . خرچنگک

سفینتا : سفینه . کشتی

سکی : انتظار داشتن . زکی و دککی که او باش می‌گویند همین کلمه است .

سما : سم . زهر

سیفا : سیف . شمشیر .

شیلا : سیل . راه .

شعنا : ساعت . ساعت . در کتابهای نجومی ساعت را بشکل ساعت نوشته‌اند .

شلط : سروری یافتن . ظاهر آ شلطاق کردن از این کلمه است و مشهور آن است که شلطاق ترکی است .

شلما : سلام .

شمشا : شمس . آفتاب

شمع : سمع . شنیدن

شمیا : سما . آسمان

۱- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی . ترجمه

دکتر علینقی منزوی ص ۱۸۲ .

- سَنَتَا : سنه . سال . در زبان عربی سال را عام می‌گویند
- سَنِيَا : سنوآت . سال‌ها
- سَوَالَا : سئوآل . پرسش
- سُورَا : شور . پریدن . در شور و شعف و شور و غوغا مشهور است.
- سُورَا : سور . دیوار . باره . در تاریخ طبرستان آمده :
- « آورده‌اند که چون اصفهبد مازیار بن قارن سوره‌های آمل خراب می‌کرد.^۱ »
- در ترجمه تاریخ یمینی آمده : « (سلطان محمود) از ناحیت مولتان بگذشت و بظاهر بهاطیه نزول فرمود ، و این شهر سوری داشت .^۲ »
- سُوقَا : سوق . خیابان
- سُولَطْنَا : قدرت . قدرتمند . کشوردار . سلطان . شهرستانی می‌نویسد :
- « ابلیس لایزال متشبث شد بحیلتی تابنور متقرب گشت و این آفات با ابلیس درنور متداخل گشت بعد از آن حضرت جلال احدیت این عالم را بیافرید... از اول ظهور عالم تا انقضای آن و بروز قیامت ، هر روز از سطوت سلطان او چیزی ناقص میشود تا او را قوه نماند چون روز قیامت باشد سلطان او فتور یابد و نیران او خمود پذیرد و قوه اوزایل شود و قدرت او مضمحل گردد.^۳ »
- در مجمل التواریخ و القصص آمده : « نخست نام سلطنت بر پادشاهان
-
- ۱- تاریخ طبرستان جلد اول ص ۷۲ بتصحیح عباس اقبال.
- ۲- ترجمه تاریخ یمینی از ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی ص ۲۷۵ به اهتمام دکتر جعفر شعار.
- ۳- الملل والنحل تألیف ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی ترجمه افضل الدین ترکه اصفهانی ص ۲۵۱ بتصحیح سید محمد رضا جلالی نائینی.

از لفظ امیرخلف ملك سيستان رفت ، چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد، گفت محمود سلطانست و از آن پس این لقب مستعمل شد.^۱

طبع : مهر کردن	هَجَّ
طرد : طرد کردن . دور کردن	هَبَّ
طعم : چشیدن	هَخَّ
طعما : مزه	هَدَمَّا
طوبا : میوه	هَهَّجَّا
طوبی : نیکو . درخت طوبی در آسمان چهارم است. ^۲	هَهَّجَّ
طلا : طلا . ظل . سایه . حروف «ط» و «ظ» يك شكل دارند.	هَهَّلَّا
طورا : زمان . تورات (تورا) در اصل همین کلمه است و کتاب تورات یعنی کتاب زمان، که روایات زمان‌های گذشته را جمع آوری کرده‌اند. مقدسی می‌نویسد :	هَهَّزَّا

«و (حنه مادر حضرت مریم) از خدا خواست که فرزندی به او عطا کند... و چون احساس کرد که آبستن است فرزند را نذر خداوند کرد و چون بار نهاد گفت :

پروردگارا این فرزند دختر است. و خدای بهتر می‌دانست که او چه زاده است. و در آن روزگار تنها پسران شایستهٔ تحریر و آزاد کردن در راه خدا بودند چرا که دختران به علت اینکه حائض می‌شدند شایستهٔ خدمت در مذبح و مسجد نبودند. سپس آن کودک را در خرقة‌ای پیچیده و به مسجد برد و احبار و راهبان در مسجد سرگرم نوشتن مطالب از

۱- جميل التواريخ والقصص ص ۴۰۶ بتصحيح ملك الشعرا بهار.

۲- ترجمهٔ تفسیر طبری مجلد چهارم ص ۸۳۰ بتصحيح حبيب يغماني

میان رفته تورات بودند.^۱ «
 مسعودی می‌نویسد: «(زبان) عبرانی مغلق است و بسیاری از
 اسرائیلیان از فهم آن عاجزند.^۲»
 طورا : طور. کوه. ابوالفدا می‌نویسد:
 «درالمشترك آمده که طور در لغت عبری به معنی کوه است.^۳»
 اصطخری می‌نویسد: «و آنجا قدری خرما باشد تا به تاران و جبیلات
 رسد و برابر کوه طور تا ایله.^۴»
 در تقویم البلدان آمده: «طور که جای آمد و شد کشتی‌ها است و
 در میان دوبازوی دریا (در شبه جزیره سینا) واقع شده.^۵»
 در سیرالملکوک آمده: «موسی چهل روز روزه بداشت و بکوه طور
 سینا شد.^۶»
 ابوالفداء می‌نویسد: «درموضع طور سینا اختلاف کرده‌اند گویند:
 کوهی است نزدیک ایله. و گویند کوهی است در شام. و گویند سینا
 سنگ‌های آن است.^۷»

-
- ۱- آفرینش و تاریخ تألیف مطهر بن طاهر مقدسی جلد سوم ص ۱۰۰ ترجمه دکتر
 محمدرضا شفیعی کدکنی.
 - ۲- التنبیه والاشراف مسعودی ص ۷۵ ترجمه ابوالقاسم پاینده بنگاه ترجمه و نشر
 کتاب.
 - ۳- تقویم البلدان تألیف ابوالفداء ص ۹۵ ترجمه عبدالمحمد آیتی انتشارات بنیاد
 فرهنگ ایران.
 - ۴- ترجمه مسالك الممالك اصطخری ص ۳۵ باهتمام ایرج افشار بنگاه ترجمه و
 نشر کتاب.
 - ۵- تقویم البلدان از ابوالفداء ص ۳۵.
 - ۶- سیرالملوک (سیاست‌نامه) خواجه نظام الملک ص ۱۷۱ بنگاه ترجمه و نشر کتاب
 - ۷- تقویم البلدان از ابوالفداء ص ۹۵.

بلعمی می‌نویسد: «آدم‌خانه (کعبه) را بناکرد ازسنگ کوه حرا، و دیوارش ازسنگ کوه طورسینا، و کوه لبنان وجودی.»^۱

در کتاب‌های فارسی و عربی، کوه طور، طورسینا و کوه‌طور سینا آمده و دقیقی گفته است:

باز آمدند و گفتند آن امتان موشا

کایزد بدان نه موشا بر کوه طور سینا

موشا، همان موسی است. و ممکن است که کوه و طور هر دو باهم دراصل دراین بیت شعر نبوده است. بهر صورت، کوه طور نوشتن درست نیست.

طورزیتا: کوه (درخت) زیتون. در لغت نامه دهخدا آمده: «از فضائل بیت المقدس آنست که طور زیتا بدانجا است... و آن مشرف برمسجداقصی است و میان آن دو وادی جهنم واقع است و عمر بن خطاب بدانجا نماز گزارد و قبور انبیا هم آنجاست.»^۲

طهرا: ظهر. نیمروز.

عبدا: عبد. برده.

عبر: عبور کردن. در چهار مقاله عروضی آمده: «دیگر روز تاش رایت بگشاد و کوس یزد و برمقدمه ازبخارا برفت و از جیحون عبر کرد.»^۳

۱- تاریخ بلعمی. تکمله و ترجمه تاریخ طبری ص ۹۳ بتصحیح ملک‌الشعرا بهار بکوشش محمد پروین گنابادی.

۲- لغت‌نامه دهخدا. و ابوالفداء که درص ۹۵ تقویم البلدان بطور مختصر آورده است.

۳- چهارمقاله عروضی بتصحیح محمد بن عبدالوهاب تزوینی ص ۱۵ طبع‌لیدن

در لغت فرس اسدی در ذیل واژه ژاله آورده شده : «ژاله - خیک باشد که باد بدو اندر دمند و براو بآب عبره کنند.»^۱

بلعمی می نویسد : «(بخت نصر) از دجله عبره کرد و بگذشت برسوی مغرب.»^۲

جوینی می نویسد : «چون سلطان (محمد خوارزمشاه) از جیحون فناکث (یعنی رودخانه فناکث. این رودخانه شعبه رود سیحون ، و بناکث از شهرهای ماورالنهر است) عبره کرد پلی را که جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا آب دادند.»^۳

عطف : عطف . برگشت

عتیق : پیر. کهنه. طبری می نویسد : «سپیدمداین و خانه های کسری در شهر عتیق بود.»^۴

و باز طبری می نویسد : «و اورا (ابوبکر را) عتیق گفتند که نکو روی بود و بعضی ها گفته اند عتیق از آنرو نام یافت که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بدو گفت «از آتش آزادی» و آزاد را عتیق می گفتند.»^۵

عرب : (به سکون را) پائین رفتن

مغربا : مغرب .

عزیز : قوی . نیرومند . مسعودی نوشته است : «کیانیان یعنی

۱- لغت فرس اسدی ص ۴۴۲ بتصحیح و اهتمام استاد عباس اقبال ۱۳۱۹.

۲- تاریخ بلعمی تکمله و ترجمه تاریخ طبری بتصحیح ملك الشعرا بهار بکوشش محمد

پروین گنابادی ج ۲ ص ۶۴۰.

۳- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۷۷.

۴- تاریخ طبری ترجمه ابوالقاسم پاینده .

۵- تاریخ طبری ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد ۴ ص ۱۵۶۷

عزیزان^۱.

بیرونی می‌نویسد: «عزیز لقب پادشاهان مصر است و لقب ملوک قبط فرعون و لقب ملوک اسکندریه بطلمیوس و بطلمیوس یعنی مرد جنگی.»^۲

بلعمی می‌نویسد: «گروهی ایدون گفتند کین «ارمیا» نامی است عبرانی اما او آن پیغمبر بوده است که او را بزبان عربی عزیز خوانند.»^۳
در ترجمه تفسیر طبری آمده: «و این قصه عزیز پیغمبر علیه السلام چنان بود که عزیز اول از بیت المقدس بود، و آن نواحی آبادان بود و بخت نسر بیامد و آن نواحی جماعه ویران کرد و عزیز از آن ناحیت بیوفتاد.»^۴

مقدسی می‌نویسد: «عزیزیه: اکنون يك سره به ویرانه تبدیل شده ولی در گذشته شهر در اینجا بوده و فرعون مصر در آن می‌زیسته کاخش با مسجد یعقوب و یوسف در آنجاست.»^۵

بلعمی می‌نویسد: «فرعون به نزهت رفته بود از شهر بیرون بشهری دیگر هم از پادشاهی مصر، نام او منف برد و فرسنگ از مصر. و مصر راگرداگرد شهرها بسیار است.»^۶

-
- ۱- التنبیه الاشراف مسعودی ص ۸۵ ترجمه ابوالقاسم پاینده بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
 - ۲- آثار الباقیه بیرونی ترجمه اکبر دانا سرشت ص ۱۴۴ چاپ دوم.
 - ۳- تاریخ بلعمی تکمله و ترجمه تاریخ طبری ج ۲ ص ۶۴۵ بتصحیح ملک الشعرا بهار بکوشش محمد پروین گنابادی.
 - ۴- ترجمه تفسیر طبری ج اول ص ۱۶۴ بتصحیح حبیب یغمائی.
 - ۵- احسن التقاسیم تالیف ابو عبد الله محمد بن احمد مقدسی ج ۱ ص ۲۸۵ ترجمه دکتر علینقی منزوی شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
 - ۶- تاریخ بلعمی تکمله و ترجمه تاریخ طبری جلد اول ص ۳۷۰.

یعقوبی می‌نویسد: « شهر فیوم در دوران پیشین مصر گفته می‌شده است.^۱ »

در کتاب حدود العالم آمده: « فیوم شهر کیست بر مغرب نیل نهاده و اندر (وی) آبهاء دیگر است روان بجز نیل.^۲ »

دراحسن التقاسیم آمده: « در تعریف مصر اختلاف است. فقیهان گویند: مصر، هر شهر جامع است که حد در آن اجرا شود و امیری در آن جای‌گزین باشد که هزینه آن را پردازد و روستایش را سرپرستی کند، مانند: عثر، نابلس، زوزن. و نزد لغت شناسان مصر منطقه ایست که میان دو منطقه را ببندد، مانند: بصره، رقه، ارگان. مصر نزد عوام نیز هر شهر بزرگ است چون ری، موصل، رمله. ولی من مصر را به شهری گویم که سلطان بزرگ در آن نشیند، و دیوانها در آنجا باشد و والیان از آنجا فرستاده شوند و شهرهای يك اقلیم بدان وابسته باشد، مانند: دمشق، قیروان، شیراز، چه بسا مصر یا قصبه چند ناحیت داشته باشد، و هر ناحیت چند مدینه (شهر) داشته باشد، مانند: طخارستان برای بلخ، بطایح برای واسط، زاب برای افریقیه.^۳ »

ناصر خسرو می‌نویسد: « و این را قاهره معزیه گویند و فسطاط لشکرگاه را گویند... معز بالشکر بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه آن لشکر آنجا را قهر کرد و

۱- البلدان یعقوبی ص ۱۱۰ ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی بنگاه ترجمه و نشر

کتاب.

۲- حدود العالم ص ۱۷۶ بکوشش دکتر منوچهر ستوده انتشارات دانشگاه تهران.

۳- احسن التقاسیم مقدسی بخش اول ص ۶۷، ترجمه دکتر علی‌نقی منزوی. شرکت

مؤلفان و مترجمان ایران.

فرمان داد تا هیچ کس از لشکر وی بشهر درنرود و بخانه کسی فرود نیاید و بر آن دشت (در اصل دست) مصری بنا فرمود.^۱

در ترجمه تاریخ طبری آمده: «اسکندریه و مصر هر دو را عمرو گشاده بود با پیام بوبکر.^۲»

در احسن التقسامیم آمده: «مقدونیه: قصبه آن فسطاط مرکز مصر است. از شهرهایش: عزیزیه، جیزه، عین شمس است.^۳»

مسعودی می‌نویسد: «اسکندریست و یک ساله بود که پادشاه شد و این در مقدونیه بود که همان مصر است. اسکندر بجانشین خود بطلمیوس پسر اریت گفته بود که تابوت وی را بنزد مادرش با اسکندریه حمل کند.^۴»

بلعمی، پدر بطلمیوس را لوغوس مینامد و می‌نویسد: «و این پسر لوغوس را بزبان یونانی بطلمیوس خواندندی و معنی آن نام: ملک بزرگ بود، و هرملکی که بزرگ بود که از وی بزرگتر نبود او را بدان زبان بطلمیوس خوانند.^۵»

بطلمیوس‌ها در مصر سلطنت می‌کردند و آخرین آنها کلوپاترا بود. مسعودی می‌نویسد: «این پادشاه (اغسطس) بشام و مصر و اسکندریه حمله برد و باقیمانده ملوک اسکندریه و مقدونیه را که همان مصر است

۱- سفرنامه ناصر خسرو ص ۵۹ و ۶۱ چاپخانه شرکت کلوپاتی برلین.

۲- ترجمه تاریخ طبری (بلعمی) ص ۸۵ چاپ عکسی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۳- احسن التقسامیم مقدسی بخش اول ص ۲۷۶ ترجمه دکتر عاینقی منزوی.

۴- مروج الذهب مسعودی جلد اول ص ۲۸۵ ترجمه ابوالقاسم پاینده بنگاه ترجمه

و نشر کتاب.

۵- تاریخ بلعمی ترجمه و تکمله تاریخ طبری ج ۲ ص ۷۲۳ بتصحیح ملک الشعرا

از میان برداشت ، از پیش گفته‌ایم که هر که شاهی مقدونیه و اسکندریه را داشت بطلمیوس خوانده میشد ، و این پادشاه یعنی اغسطس^۱ خزاین ملوک اسکندریه و مقدونیه را به تصرف آورد و به رومیه برد.^۲ بلعمی می‌نویسد: « و میان زمین یونان و زمین زنگستان نزدیک بود و این اسکندر چون بملك بنشست نخست آهنگ زنگستان کرد و سپاه آنجا برد و باملك زنگستان حرب کرد و او را هزیمت کرد.^۳»

حَصْرًا : عقربا : عقرب . کژدم

حَكْرًا : علیا ، بالائین . زبرین .

حَصْلًا : عملا : عمل . کار

حَصَوْدًا : عمودا : عمود . ستون . ناصر خسرو می‌نویسد : « و از جمله آن عمودها یکی در آنجاست که باب النَّدوه گویند ، ستونی سرخ رخامی است گفتند این ستون را همسنگ دینار خریده‌اند و به قیاس آن ، يك ستون سه هزار من بود.^۴»

حَمُورًا : ساکنین . یعنی آنهایی که اسکان دارند.

در ترجمه تفسیر طبری آمده : « و لوط به مؤتفکات رسید آنجا بنشست . و مؤتفکات هفت ده بودند و بر راه ایشان بود . و خدای عزوجل لوط

۱- کایوس اکتاو یانوس در سال ۳۱ ق.م. به مصر حمله کرد و کلثوپاتسرا را شکست داده و مصر را فتح نمود و در سال ۲۷ ق. م سنای رم باو لقب اگوستوس داد

۲- مروج الذهب مسعودی جلد اول ص ۳۰۲ ترجمه ابوالقاسم پاینده بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۳- تاریخ بلعمی ترجمه و تکمله تاریخ طبری جلد ۲ ص ۶۹۴ بتصحیح ملك الشعرا بهار .

۴- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۰۴ چاپ برلین.

را بمؤتفکات پیغمبری داد برایشان ولوط آنجا بیستاد...^۱
 در کتاب آفرینش و تاریخ آمده: «خداوند او (لوت) را به سرزمین
 سدوم، کاروما، عمورا، صبوایم که چهارقریه از فلسطین است، در
 فاصله يك شبانروز راه مبعوث گردانید.^۲»

حَمِيْمًا عمیقاً : عمیق. گود

حَمَمًا عومقاً : عمق. گودی

حَمَمًا عومرا : عمر. زندگی

حَمًا عینا : عین. چشم

حَمًا فتح : باز کردن.

حَمًا فحرا : فحار. کوزه‌گر

حَمًا فرتوتا : فرتوت. خمیده

ای گنبدگردنده بی‌روزن خضرا

باقامت فرتوتی و باقوت برنا^۳

حَمًا فطیرا : فطیر. خمیر برنیامده. خمیر بی‌مایه برای پختن نان روغنی و

نان شیرمال. میدانی^۴ آنرا بصورت «ازدست فرا» آورده است و در

برهان قاطع بشکل «ازدست فزا - ازدست پزا» است

۱- ترجمه تفسیر طبری جلد چهارم ص ۸۵۶ بتمهیح حبیب یغمائی انتشارات دانشگاه تهران.

۲- آفرینش و تاریخ تألیف مطهر بن طاهر مقدسی جلد سوم ص ۶۶ ترجمه دکتر محمد رضا شفیع کدکنی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۳- ناصر خسرو.

۴- السامی فی الاسامی از ابوالفتح احمد بن محمد المیدانی ص ۱۷۸ چاپ عکسی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

فَدْلًا	فعلا : فعله . کارگر
فَلْحًا	فلحا : فلاح . کشاورز. رزبان
فَلْنًا	فلن : فلان
فَيْلًا	فیلا : فیل. پیل
مَقْبَرًا	قبر : چال کردن . در اصطلاح عامیانه معروف است که می‌گویند مرده را بردند قبرش کنند.
مَقْبَرًا	قبرا : قبر . گور
مَقْبَرًا	قدیم : قدیم
مَقْبَرًا	قرب : نزدیک شدن
مَقْرِنًا	قرنا : قرن . شاخ . سرو . جوینی می‌نویسد: «قلاع رکن الدین را که با قرن الثور ^۱ سرو می‌سائید. ^۲ » ذوالقرنین یعنی دارنده دوشاخ.

مقدسی می‌نویسد : مردم در نام وی (ذوالقرنین) و نام شهر و زمان و سنت و دین و پیامبری او اختلاف دارند... و ابن اسحاق گوید : شخصی که رشته سخن را به ایرانیان می‌رسانید مرا روایت کرد که ذوالقرنین مردی از اهل مصر بوده به نام مرزبان بن مدربه یونانی ... و در بعضی تواریخ آمده که وی سیصدسال پیش از میلاد مسیح بوده است و بعضی گفته‌اند : که وی در روزگار فترت بوده است و در نظر ایرانیان و اصحاب نجوم وی اسکندر است که ملك عجم را زایل کرد و دارا بن

۱- قرن الثور = شاخ گاو و برج گاو ، برج دوم از منطقه البروج است.

۲- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱۱۶ بسعی و اهتمام و تصحیح استاد محمد

دارا را کشت. بعضی گفته‌اند: که وی را از آن روی ذوالقرنین گفته‌اند که دو قرن بروی گذشته است. و بعضی گفته‌اند: که وی د و گیسو داشته و بعضی گفته‌اند که دو طرف سرش از مس بوده است. . . . و بعضی گفته‌اند که نامگذاری از این جهت بوده که وی در خواب دید که گوئی دو قرن خورشید را بدست دارد.^۱

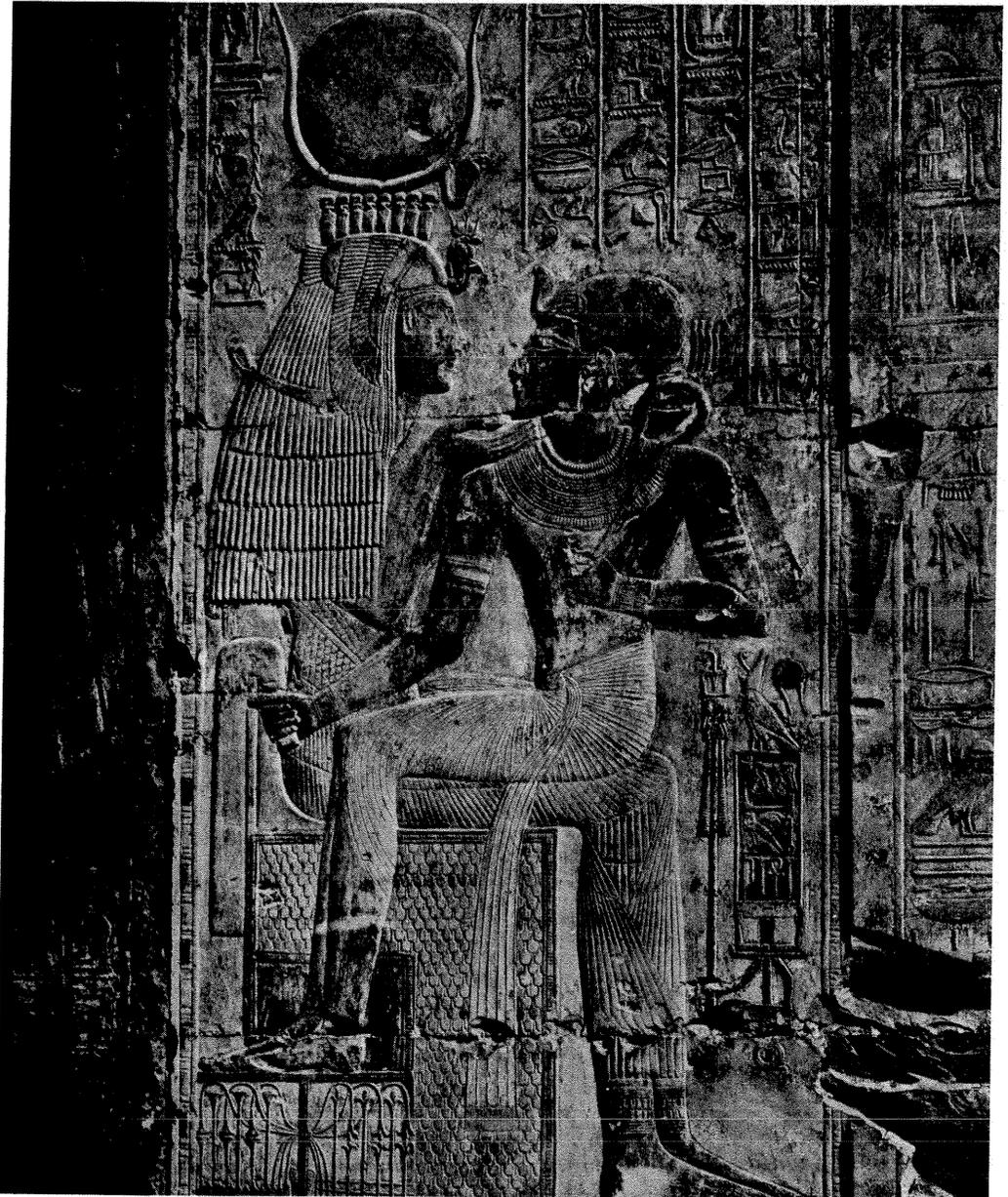
سنگ نگاره «ایزیس»^۲ (حدود قرن ۱۳ ق. م) در کشور مصر و مجسمه‌هایی که از او بدست می‌آید تاجی بشکل خورشید دارد که در دو طرف آن دوشاخ دیده می‌شود و روایت خواب اسکندر که دوشاخ خورشید را در دست دارد، باید بالهه «ایزیس» ربط داشته باشد. تصویر سنگ نگاره در صفحه مقابل است.

سکه‌های اسکندر را بیشتر در مصر می‌یابند و تصویر نیم‌رخ او بر روی سکه‌ها با کلاه خودی است که بر آن دوشاخ نصب است.

قربیا : قریب . نزدیک

۱- آفرینش و تاریخ تألیف مطهر بن طاهر مقدسی ج سوم ص ۶۵، ترجمه دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۲- درباره «ایزیس» خلاصه از Brockhaus Enzyklopadie نقل می‌کنیم. «ایزیس» الهه مصری که زوجه و خواهر «اوزیرس»، و مادر «هوروس» بود. و بعدها تکامل پیدا کرده و بصورت الهه مورد پرستش مصریان درآمد. او برای حفاظت از فرزندش به جادوگری میپرداخت. در اسکندریه، ایزیس حافظ کشتیرانی بود. این فرقه مذهبی دریونان و رم و سرزمین‌های تابعه آن اشاعه یافته و ایزیس بتدریج صورت انسانی پیدا کرد. شاخ گاو و خورشید که اغلب بصورت تاج بر سر اوست، نشانه امتزاج او با خدای خورشید «هاتور» است. مجسمه‌هایی که از او ساخته می‌شد بشکلی است که معمولاً «هوروس» را در حالت شیردادن در آغوش دارد و این حالت با تصویر (حضرت) مریم که کودک خود را در آغوش دارد تداعی معنا می‌کند.





ایزیس و هوروس نقل از کتاب: Kleinplastik der Ägypter صفحه ۹۳



ایزیس با کودک (هورس) و تاج خورشید و شاخ گاو نقل از کتاب : *...*

مُؤْتَا	قریتا : قریه . ده . روستا
مُهَد	قطع : بریدن
مُهَلَا	قتل : قتل . کشتن
مُهَلَا	قتلا : مرتکب قتل شدن
مُكَلَا	قلیل : کم
مُؤْتَا	قودمت : قدمت . پیش . جلو
مُؤْتَا	قنونا : نظام . قاعده . همان است که ما امروزه قانون می‌گوئیم و این کلمه یونانی است.
مُؤْتَا	قیننا : غنا . ثروت

— کبیشتا : کیبستا . کیبسه . انباشته . این واژه از کتاب التفهیم آورده شد و در این کتاب آمده : « بسال آفتاب چهار یک روز یله کنند ، تا ازوی بچهار سال روزی بحاصل آید . و آنکه اورا برروزهای سال بیفزایند تا جمله سیصدوشست و شش روز شوند . و این فعل یونانیان و رومیان و سریانیان و نیز آن قبطیان مصر بود از زمانه اغسطس قیصر ملک روم باز . و این سال را بیونانی اولمفیساس خوانند و بسریانی کیبستا . و چون بتازی گردانی کیبسه بود ای انباشته ، که چهار یک های روز اندرو انباشته همی آید روزی تمام .^۲ »

کیبسه را بزبان یونانی قدیم «دِسکُتُن» و بزبان امروزی «دِسکُتُس» می‌گویند و همانطور که ما ایرانیان روز سیزده فروردین را نحس می‌دانیم ، یونانیان روز کیبسه را نحس می‌شمارند و شاید از این جهت

۱- در کتاب التفهیم ، در متن ، کیبستا ، و در نسخه بدل بشکل کیبشتا است . و این واژه را از التفهیم گرفتیم .

۲- التفهیم بیرونی چاپ اول ص ۲۲۱ و ۲۲۲ بتصحیح استاد جلال همائی .

بوده که روز المپیاد را جشن گرفته و بازی‌هایی ترتیب می‌داده‌اند.

ص١٤٤ کتب : نوشتن

ص١٤٥ کتبا : کتاب . نوشته

ص١٤٦ کتفا : کتف . شانه . دوش . ذوالاکتاف یعنی صاحب دوشها .

ز سهراب و از برز و بسالای او

ز بازو و کتف و برو پای او^۱

ص١٤٧ کدبا : کذب . دروغ . بلعمی می‌نویسد : « دروغ را بتنازی افک

خوانند.^۲»

ص١٤٨ کریه : بیمار . ضعیف . گردیزی می‌نویسد :

«مقنع مردی يك چشم بود ، دعوی پیغمبری کرد . آخر بخدائی دعوی

کردی خویشان را روی (پوشی) کرده بود از زر و آن پیش روی داشتی

تا کسی روی او ندیدی از بس که کریه لقا بود .^۳»

ابن سینا می‌نویسد : «و کراهیت ضعیفی قوت شهوانی است.^۴»

در زمان سعدی ، کریه معنای اصلی خود را از دست داده بود . وی

می‌گوید :

«خطیبی کریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیهوده

برداشتی.^۵» و باز می‌گوید :

۱- فردوسی.

۲- تاریخ بلعمی . تکمله و ترجمه تاریخ طبری ص ۱۹۵ بتصحیح ملك الشعرا بهار

بکوشش محمد پروین گنابادی .

۳- زین الاخبار گردیزی ص ۱۲۵ بتصحیح عبدالعی حبیبی استاد دانشگاه کابل .

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .

۴- طبعیات دانشنامه علائی تصنیف ابوعلی سینا ص ۸۱ بتصحیح سیدمحمد مشکوة

۵- گلستان سعدی باب اول و چهارم .

شخصی نه چنان کریه منظر

کز زشتی او خبر توان داد

دُصْعِدْ : کسفا : نقره . پول . ظاهراً کسب کردن پول و کاسب از این کلمه است.

كَلْبَا : کلبا . سگک . این واژه در کتاب روضة المنجمین^۱ بکار رفته است.

— کلمه^۲ : فرشته . امشاسپند . ملائکه . روح القدس . سکینه . ارواح الطیبه .

ابن سینا می نویسد : «السریانیون یسمونها الکاماة وهی الیّتی یقال لها بالعربیة السکینه وروح القدس و الفرس و العجم یسمونها امشاسپندان و المانویة یسمونها الارواح الطیبه و العرب یسمونها الملائكة...»^۳

شهرستانی می نویسد : «ازسخنانی که زرادشت بنص خویش مرقوم داشته آنست که عالم را قوتی الهی مدبر است که جمیع آنچه درعالم هست درحیطه تدبیر آنقوتست و مبادی هرچیز بکمال رسانیدن درحیز توانائی این قوه تواند بود و آن را بزبان صابیان می‌شاسپید (ن . ب . می‌شاسپید) (ظاهراً همان امشاسپند است) گویند یعنی مدبر اقرب و بلسان فلاسفه عقل فعال گویند که مبداء فیض الهی و منشأ عنایت

۱- روضة المنجمین تألیف شهرمدان رازی ص ۴۵۲ چاپ عکسی بنیاد دائرةالمعارف اسلامی مرکز انتشار نسخ خطی.

۲- این واژه را ازتعبیرالرویای ابن سینا آوردیم.

۳- تعبیرالرویا . فهرست نسخه‌های مصنفات ابن سینا ص ۵۷ تألیف یحیی مهدوی استاد دانشکده ادبیات تهران . ۱۳۳۳ انتشارات دانشگاه تهران.

ازلیست و بلسان مانویه ارواح طیبه گویند و بلسان عرب ملائکه گویند و بلسان شرع و کتاب الهی روح گویند که «تنزل الملائكة و الروح فیها»^۱

در انجیل یوحنا آمده : «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود»^۲

در دوره‌های بعد «کلمه» بمعنی امروزی کلمه و يك جزو از کلام دانسته شده و روایت ذیل را در مقابل نوشته انجیل آورده‌اند.

طبری می‌نویسد: «در روایت هست که : پیغمبر (ص) فرمود، نخستین مخلوق خدا قلم بود و بدو گفت بنویس و در آن دم هرچه را بیاید بود رقم زد»^۳

و باز می‌نویسد : «و گفته‌اند که از خلقت قلم تا خلقت دیگر چیزها هزار سال فاصله بود»^۴

در ترجمه انجیل بزبان‌های اروپائی «کلمه» را سخن (يك جزو از کلام) ترجمه کرده‌اند و در ترجمه تفسیر طبری که در قرن چهارم هجری توسط علمای ماوراءالنهر صورت پذیرفته «کلمه»، سخن ترجمه شده‌است. واژه سکینه را علمای ماوراءالنهر در قرن چهارم هجری که تفسیر طبری را بزبان فارسی ترجمه کرده‌اند از ریشه سکون گرفته و آرامش ترجمه

۱- الملل و النحل تالیف ابو الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی ترجمه افضل الدین صدرتر که اصفهانی ص ۲۵۹ بتصحیح سید محمدرضا جلالی نائینی .

۲- انجیل یوحنا باب اول.

۳- تاریخ طبری ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد اول ص ۱۹ انتشارات بنیاد فرهنگ

ایران .

۴- تاریخ طبری جلد اول ص ۲۲.

نموده‌اند.

در ترجمه تاریخ یمینی آمده: «وازرای امارت باحظیره مسجدراهی ترتیب دادند که مطمح ابصار و موقف نظار پوشیده بود و سلطان (محمود) در اوقات حاجات باسکینتی تمام و طمانینتی کامل از بهر اداء فریضه بدان راه بمسجد رفتی.^۱»

درباره سکینه، در تحقیق ماللهند چنین آمده است.

«و نیز نوع دیگری را، (الہرا) که افلاطون سکینات نام گذاشته خدا گویند هر چند که مترجمان نتوانسته‌اند این معنی را، بطور تعریف تام، بر ما روشن سازند و از همین جهت، ما تنها بنقل این لفظ قناعت کردیم و از معنی چشم پوشیدیم.^۲»

بلعمی می‌نویسد: «و میان ایشان (بنی اسرائیل) یکی تابوت بود (آهنین) و او را سکینه خواندندی. و برو هیچ بند نبود و هیچ کس ندانست که اندرو چیست، گویند سری بود آن تابوت را چون سر گربه و هر کرا حاجتی بودی ببر آن تابوت شدی و خدای را دعا کردی او را اجابت آمدی، و اگر ایشان را دشمنی بیامدی. ایشان تابوت را پیش حرب بردندی و بنهادندی ازوبانگی بر آمدی چون بانگ گربه... و اندر آن تابوت آرامش بود دلشان را چنانک خدای تعالی گفت فیه سکینه من ربکم و بقية مما ترک آل موسی و آل هرون.^۳»

در ترجمه تفسیر طبری آمده: «و آن تابوتی بود از سنگ و هیچ جاگشاده

۱- ترجمه تاریخ یمینی از ابوالشرف جرفادقانی به اهتمام دکتر جعفر شعار ص ۳۸۸ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲- تحقیق ماللهند تألیف ابوریحان بیرونی ص ۲۱ ترجمه اکبر داناسرشت.

۳- تاریخ بلعمی جلد اول ص ۵۲۸ تکمله و ترجمه تاریخ طبری بتصحیح ملک الشعرا بهار بکوشش محمد پروین گنابادی.

نبود ، چنان‌که سرتابوتی یا چیزی باشد که توان گشاد ، و هیچ جای هیچ‌در پدیدار نبود . و آنرا سری بود چون سرگره و گه گاه آوازی آمدی ازوی چون آوازگره ، و آرامش و آسایش بنی اسرائیل را در آن بود.^۱»

در ترجمه تفسیر طبری آمده است : «پس لوط علیه‌السلام بدان سرچاه قط^۲ شد و ابراهیم شاد شد.^۳»

رفتن لوط بر سرچاه قط پس از هلاک قوم لوط و خرابی سدوم و عمورا بوده است.

مصریان قدیم از سلسله هجدهم (۱۵۵۲ تا ۱۳۰۶ قبل از میلاد) به بعد الهه‌ای بنام باستت Bastet داشتند که سر آن بشکل سرگره بود. مجسمه این الهه در موزه برلین است عکس آن در صفحه ۹۰ است.

ارواح طیبه را که فرشتگان مانوی بودند در دوره‌های بعد به روانهای پاك ترجمه کرده و ارواح خبیثه (روانهای پلید و ناپاك) را در مقابل آن ساخته‌اند.

یکی از سوگندهائی که در ایران ، میان عوام رواج دارد و یادگاری از دین مانی است آن است که می‌گویند : «به ارواح خاك پدرم» ، در این جمله ، ارواح خاك باید همان ارواح پاك باشد که تحریف شده و پاك بشکل خاك در آمده است چون ارواح حالت جمع دارد و در مورد پدر غلط است و در مورد خاك بی‌معنی است و «پدرم» یا بعدها به این سوگند اضافه شده یا اینکه در اصل پدرام (= شاد . دایم . پاینده) بوده است.

۱- ترجمه تفسیر طبری جلد اول ص ۱۵۱ فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی از ۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری قمری بتصحیح حبیب یغمائی.

۲- قط = گرهبه .

۳- ترجمه تفسیر طبری ج ۴ ص ۸۶۲.



Bastet خدای گربه (موزه برلین) نقل از کتاب:

Kleinplastik der Ägypter صفحه ۱۲۳

شهی خوش زندگی بودست و خوش نام
 که خود در لفظ ایشان (= پهلوی) خوش بودرام^۱
 بلعمی می نویسد: «و دیگر آن فریشته بزرگ که او را روح خوانند.^۲»
 در ترجمه تفسیر طبری آمده: «روح نام جبریل علیه السلام است.^۳»
 در نوشته مانوی تورفان، چهار فرشته بزرگ که روپایل، میکایل،
 گبرایل و سرایل نام دارند یاد شده اند.

صُكْلَا کلیلا : تاج . افسر

صُورَا کورا : کوره . اجاق

صُورِسیَا کورسیا : کرسی . تخت . سریر . اورنگ

همان روز گفتی که نرسی نبود

و را تاج و دیهیم و کرسی نبود^۴

صُعیَا کیسا : کیسه پول . همیان

لای : ماندگی . خسته شدن . خود را خسته کردن . (خسته بدان معنی که

در اصطلاح عامیانه رواج دارد). لالا کردن ولای لای گفتن برای کودکان
 مشهور است.

و امروزه لالائی ولائی لائی گفتن نیز معمول است.

صُعیَا لبش : پوشیدن

صُعیَا لبوشا : لباس . جامه

صُعیَا لبیسا : لبیب . شجاع

۱- ویس ورامین از فخرالدین گرکانی به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب

۲- تاریخ بلعمی ج اول ص ۲۶ بتصحیح ملك الشعرا بهار

۳- ترجمه تفسیر طبری جلد ششم ص ۱۶۱۶ بتصحیح حبیب یغمائی.

۴- شاهنامه فردوسی

كَمُطَا لحما : نان.

لَشْنَا لشنا : لسان . زبان

مَّاكُولْتَا ماکولتا : غذا . خوراك . ناصر خسرو می‌نویسد : « هر طعام و میوه و ماکول که در عجم دیده بودم همه آنجا (در طرابلس) موجود بود^۱ » و بازمی‌نویسد : « در این تاریخ (۴۴۳ هجری قمری) که من آنجا (بشهر مهربان که در کنار دریای پارس است) رسیدم این شهر بدست پسران اباکالیجار بود که ملک پارس بود و خوار و بار یعنی ماکول این شهر از شهرها و لاینها بر نده که آنجا بجز ماهی چیزی نباشد.^۲ »

ثَبَات تسن بماء کولات بینی

ثبات جان بمعلومات بینی^۳

این واژه در لغت فرس اسدی بمعنای دیگری آمده است وی می‌نویسد : « ماکول - گلوبنده و مردی قوی اندام و کارکن باشد.^۴ » و این بیت شعر را از علی قرط شاهد آورده است.

قلبه کردم زود و آوردمش پیش

تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ

مُتْرَجْمَا مترجمنا : مترجم . مترجمنا را بعد از واژه تورجمنا آورده‌ایم

مُتْلَا متلا : متل . داستان‌های کوتاه برای کودکان

مُحِيلَا محیل : ضعیف

مَدِينَتَا مدینتا : مدینه . شهر

۱- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۸

۲- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۳۶

۳- روشنائی نامه ناصر خسرو ص ۷

۴- لغت فرس اسدی طوسی ص ۳۱۶ بتصحیح و اهتمام عباس اقبال ۱۳۱۹

مرا : آقا . خواجه . در زبان پهلوی میرک^۱ . در زبان فارسی میر یعنی
شهر . و در اسناد نسا ، «مرا» یعنی آقای من .

مرتا : خانم . بانو . در اسناد نسا «مراتی» یعنی بانوی من .
در تبدیل «ت» به «د» مرتا ، همان «مردا» است .

بیرونی می نویسد : «میشی و میشانه که بمنزله آدم و حوا هستند از میان
این دو بوته ریباس متولد شدند و برخی ملهسی و ملهپانه گویند و لسی
مجوس خوارزم میشی و میشانه را مرد و مردانه گویند.^۲»

طبری می نویسد : «از مجاهد آورده اند که خدا حوا را از دنده آدم (که
در حال خواب بود) آفرید و چون بیدار شد (حوا) به او گفت مرا به
نبطی مرئه گویند یعنی زن.^۳»

مسعودی در التنبیه الاشراف ص یک می نویسد : «کلسدانیان همان
سریانیانند . و درص ۳۰ می نویسد : و سریانیان که نبطیانند . و باز در
ص ۳۷ می نویسد : ملوک اقوام از نمرودان که ملوک سریانیان بودند و
عربان آنها را نبط گویند.^۴»

در مروج الذهب آمده : «مردم نینوی از قومی بودند که آنها را نبط و
سریانی نامیدیم ، نژاد یکی و زبان یکی بود و نبطیان فقط بچند حرف
که در زبانشان بود با سریانیان تفاوت داشتند و لسی گفتار یکی بود.^۵»
گردیزی در زین الاخبار آورده : «و بهرام گور بهر زبانی سخن گفتی .
بوقت چو گان زدن پهلوی گفتی ، و اندر حربگاه ترکی گفتی ، و اندر

۱- فرهنگ پهلوی تألیف دکتر بهرام فره‌وشی

۲- آثار الباقیه بیرونی ص ۱۴۲ ترجمه اکبر دانا سرشت

۳- تاریخ طبری جلد اول ص ۶۵ ترجمه ابوالقاسم پاینده

۴- التنبیه الاشراف مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده

۵- مروج الذهب مسعودی ج اول ص ۲۰۹ ترجمه ابوالقاسم پاینده

مجلس باعامه دری گفتی ، و باموبدان و اهل علم پارسی گفتی ، و با زنان زبان هریو (هرات) گفتی ، و چون اندر کشتی نشستی زبان نبطی^۱ گفتی ، و چون خشم گرفتی تازی گفتی.^۲»

مرد : پسایداری. مردی کردن در روز جنگ مشهور است. « بلعمی آورده : « و گودرز مردی کرد تاخویشتن بیرون آورد و تنها هزیمت شد و با برزفره رسید و همه سپاه سوی کیخسرو آمدند.^۳»

در تاریخ سیستان آمده : « و مردمان ایران بزینهار دستان آمدند ، تا دستان برفت و رستم چهارده ساله بود و کیتباد را بیاورد و میانۀ لشکر ترکان رفت و باز آمد و مردی ها کرد و افراسیاب را بتاختند.^۴»

مزج : مخلوط کردن . ممزوج از این کلمه است .

مستا : کافی . بس . درمست شدن و سرمست بودن از چیزی مشهور است .

مشکا : مشک . پوست . خیک . پوست گوسفند و بز را که یک پارچه و غلفتی در آورند مشک و خیک می نامند . مشک بدون پشم است و برای آب کشی بکار می رفت و باد کرده آن برای عبور از رودخانه بود . و خیک که موی دار است از پوست بز بود که برای نگهداری روغن و پنیر بکار میبردند .

مشوحتا : مساحت . اندازه .

۱- نبط ، معرب نابت است . یعنی ناخدا و دریانورد . دیباچه قصه اسکندر و دارا از ذبیح بهروز ص شصت و سه .

۲- زین الاخبار گردیزی ص ۲۸ بتصحیح عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .

۳- تاریخ بلعمی ص ۶۰۴ تکمله و ترجمۀ تاریخ طبری بتصحیح ملک الشعرا بهار .

۴- تاریخ سیستان ص ۷ بتصحیح ملک الشعرا بهار ۱۳۱۴ .

ܡܥܒܪܬܐ : معبرتا . محل عبور

ܡܠܚܐ : ملحا : ملاح . کشتییان . دریانورد . ناوخدا.^۱

ملوخیه در زبان آکدی همان ملحا در زبان سریانی است. حورانی در کتاب دریانوردی عرب از نوشته‌های سومری و آکدی چنین نقل می‌کند.

«نوشته‌های سومری و آکدی هزاره سوم پیش از میلادگزارشی از رابطه دریائی میان بین‌النهرین و کشورهای دلمون، مغان و ملوخیه دربر دارد. دلمون شاید جزیره بحرین باشد مغان را عموماً عمان میدانند.

الوار و مس در آنجا یافت می‌شده و در نوشته‌ای از لاگاش از زمان شولگی (پیرامون ۲۰۵۰ ق. م) از «کشتی سازان مغان» یاد شده است. در نوشته‌ها همیشه ملوخیه بامغان یکجا ذکر شده ولی جای آنها در این دوره دقیق‌تر از این نمیتوان تعیین کرد.^۲

در این نوشته لاگاش، ملوخیه نام سرزمین نمیتواند باشد بلکه ملوخیه نام دریانوردانی است که برای مغان جهت کشف سرزمینهای جدید و محاسبات جغرافیائی و بازرگانی کار میکردند. و اگر در آنزمان، مغان نام سرزمینی بوده باشد شاید همین بندر هرمز امروزی بوده است. در لغت نامه دهخدا ذیل واژه مغستان، از ابن بطوطه نقل شده که موغستان نام دیگر جزیره هرمز است.^۳

۱- ناخداکه امروزه مصطلح است کوتاه شده ناوخدا است

۲- دریانوردی عرب در دریای هند. از جرج. ف. حورانی ترجمه دکتر محمد

مقدم ص ۵.

۳- لغت نامه دهخدا.

مقدسی از شهرهای سرزمین کرمان نام میبرد و می‌نویسد: «مغون: پرباغ نارنج است. از کاریزها می‌آشامند. مرکز «فیل» است.^۱»

مَدَلَا	ملکا: ملک. پادشاه.
مَلَكُوْتَا	ملکوتا: حکومت. کشور.
مَلَلَا	مللا: ملا. عاقل. دانا. خردمند.
مَوْتَا	موتا: مرگ.
مِيتَا	میتا: میت. مرده.
نَبْعَا	نبعا: چشمه. منبع.
نَبِيَا	نبیا: نبی.
نَصَبَا	نصب: کاشتن.
نَفَخَا	نفخ: آماس. نفخ. در تبدیل «حا» به «خا».
نَفْسَا	نفسا: نفس. روح.
نَفَقْتَا	نفتقا: نفقه. هزینه.
نَفْلَا	نفل: افتادن. نفله شدن چهارپا، و آدم نفله که در ناسزاگوئی بکار میبرند از این کلمه است.
نَقَرَا	نقر: نقر کردن. روی سنگ را تراشیدن و کندن و تصویر بر روی آن در آوردن.
نَكَلَا	نکل: فریب دادن. در نکول شدن حواله پولی معروف است. در مفاتیح‌العلوم آمده: «نکول یعنی خودداری از سوگند. ^۲ »
نَمُوسَا	نموسا: ناموس. قانون. دوواژه ناموس و قانون (در سریانی قنونا

۱- احسن التقاسیم مقدسی بخش دوم ص ۶۹۰ ترجمه دکتر علینقی منزوی

۲- مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۲۶ ترجمه حسین خدیوجم انتشارات بنیاد فرهنگ

یعنی نظام ، قاعده) را یونانی میدانند و این دو کلمه در زبان سریانی هم هست . ناموس که بمعنی قانون است امروزه در محاوره بمعنی دیگری بکار برده میشود و معنی آن چنانکه در کتابها آمده غیر از آن است که امروزه مصطلح است .

در جوامع الحکایات آمده : « دگر از ناموس‌های (مانی) آن بود که گفت : ذخیره حرام است و نشاید زیادت از قوت يك روزه نهادن.^۱ » بلعمی می نویسد : « زردشت او را (گشتاسب را) فرمود که با خرزاسب (برادر افراسیاب) حرب کن که با او صلح نشاید کردن . و آن اسب بنوبت را از درگاه او دور کن ، و ناموس او بشکن که او جادو است.^۲ »

خواجه نظام الماک نوشته است : « از ناموس‌های ممالک یکی نگاه داشتن لقب و مرتبت و اندازه هر کس است.^۳ »

در تاریخ نامه‌هرات آمده : « امروز که پادشاه عالم در چهاربالش تخت بلند بخت سلطانی فریدون وارنشسته است و چون جمشید بر متکاء عظمت سلیمانی تکیه زده و چون قباد امداد عدل و داد مبذول داشته و چون کاوس ناموس شاهنشاهی را رعایت واجب شمرده.^۴ »

۱- جوامع الحکایات عوفی جلد اول از قسم سوم ص ۲۰۳ بتصحیح دکتر بانو مصفا کریمی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .

۲- تاریخ بلعمی جلد دوم ص ۶۵۸ بتصحیح استاد ملک الشعرا بهار

۳- سیرالملوک (سیاست نامه) خواجه نظام الملک ص ۲۰۰ به اهتمام هیوبرت دارک . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .

۴- تاریخ نامه هرات ص ۶۵ تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی بتصحیح پروفیسور محمد زبیر الصدیقی . کلکته . چاپ افست تهران .

بیرونی می‌نویسد: «و بیشتر این احوال عادات و اصولی است که از ایشان و نوامیس ایشان باقی مانده.»^۱

در تاریخ جهانگشای آمده: «حسن صباح مصاید مکاید بگسترده تاصیدی شگرف چون خواجه نظام‌الملک باول وهلت در دام اهلاک آورد و ناموس او را از آن کار صیتی افتاد، بشعبده غرور و دمدمه زور و تعیهای مزخرف و تعمیهای مزیف تمهید قاعده فداثیان کرد.»^۲ و باز می‌نویسد:

«و چون حسن صباح بنیاد کار و ناموس برزهد و ورع و امر معروف و نهی منکر نهاده بود در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا بحدی که شخصی در قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه‌ن داد، و پسری دیگر داشت محمد نام او را بشراب خوردن متهم کردند فرمود تا او را بکشند، و قتل هر دو پسر خویشان را بر آن حمل می‌کرد که بعد از وفات او کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان کردست و مقصود آن داشته، و موافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصر ه...^۳»

سوکنندنامه بقراط ناموس طبی نام داشته است. در عیون الانبیا آمده: «اکنون نسخه ناموس طبی بقراط را متذکر می‌گردیم.»^۴

۱- آثار الباقیه بیرونی ص ۳ ترجمه اکبر داناسرشت.

۲- تاریخ جهانگشای، تالیف عظام‌الملک جوینی ص ۲۰۴ به تصحیح استاد محمد

قزوینی.

۳- تاریخ جهانگشای جوینی ص ۲۱۰

۴- عیون الانبیا فی طبقات الاطباء تالیف ابن ابی‌اصیبعه ص ۵۹ ترجمه و بکوشش

سید جعفر غضبان و دکتر محمود نجم‌آبادی.

نورا: آتش. نور در ادبیات زبان ما بسیار دیده میشود و این واژه در همه جا بمعنی روشنائی نیست. در پشت سکه‌های شاهان اولیه ساسانی، با تصویر آتشدان و دونگهبان آتش که ظاهراً یکی از آنها شخص پادشاه است، کلمه «نورا» در کنار آن ضرب شده است. در پشت سکه اردشیر بابکان «نورا زی ارتخشتر» یعنی آتش اردشیر، ضرب شده و در پشت سکه‌های شاپور ذوالاكتاف و بهرام چهارم و ... در میان شعله آتش آتشدان نیم تنه انسانی دیده می‌شود. در ملل و النحل شهرستانی آمده: «بزعم زرادشتیه مشیت نافذ الهی بدان جمله نفاذ یافت که در صورت‌های نور در خشنده صورت ترکیب انسانی را هویدا فرمود ... و اول ملائکه که (اورمزد) ابداع کرد بهمن بود که او را دین تعلم فرمود و مکان او بموضع نور مشخص گردانید.^۱»

در کتاب تورات آمده: «و فرشته خداوند در شعله آتش از میان بوته بروی ظاهر شد و چون او (موسی) نگریست اینک آن بوته بآتش مشتعلست اما سوخته نمیشود. و موسی گفت اکنون بدان طرف شوم و این امر غریب را به بینم که بوته چرا سوخته نمیشود. چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدانسو میشود خدا از میان بوته بوی ندا در داد.^۲» در تفسیر سورا بادی آمده: «گفته‌اند این نار بمعنی نور است. نور و نار یکی بود در لغت. و گفته‌اند از دور کی موسی آنرا بدید نار بود چون بدان رسید حق تعالی آنرا ز طبع نار ببرد چنانک نار نمرود بر

۱- الملل و النحل. تألیف ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی. ترجمه افضل الدین صدرتر که اصفهانی ص ۲۵۲ بتصحیح سید محمدرضا جلالی نائینی.

۲- کتاب تورات سفر خروج باب سیم.

ابرهیم. چون ابرهیم بدان رسید آنرا از صفت ناری ببرد و گفته اند آن خود نار بود و بغایت حار بود.^۱»

دردین زردشتی آتش، مانند صلیب است برای عیسویان. در بیان الادیان آمده: «پارسیان ایزد تعالی را هرمز و یزدان خوانده اند و بهستی صانع مقرب بوده اند و آن گروه از ایشان آتش پرستیده اند و مذهب ایشان در آتش پرستی همان بوده است که مذهب بت پرستان عرب در بت چنانکه خدای تعالی از قول ایشان حکایت کرد، ما نه پرستیدیم بتانرا الا از بهر آنکه تا ما را بایزد تعالی نزدیک گرداند و آتش پرستان را همین اعتقاد بوده است.^۲»

بدانگه بدی آتش خوب رنگ

چو مرتازیان راست محراب سنگ^۳

در دوگانگی، اورمزد و اهرمن در مقابل یکدیگر قرار دارند و آنجا که دوگانگی از نور (روشنائی) و ظلمت سخن می گوید، فقط مربوط به مانویان است در نفائس الفنون آمده: «ثنویه که بعضی از ایشان قائلند بنور و ظلمت بعضی دیگر که از مجوسند به یزدان و اهریمن.^۴»

نوکر یا: غریبه. نوکر ظاهراً از این واژه است. شادروان ملك الشعرا بهار در مقدمه تاریخ سیستان نوشته اند که نوکر لغتی مغولی است.

واژه نوکر در تاریخ جهانگشای بشکل نوکار نیز آمده است: «و چون احکام و یاساها صادر گشت و امور آن ممالک برقرار برامیر ارغون

۱- تفسیر سوراآبادی ص ۱۱۱ چاپ عکسی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۲- بیان الادیان تألیف ابوالعالی محمدالحسینی العلوی. بتصحیح عباس اقبال. ص ۵

۳- فردوسی.

۴- نفائس الفنون تألیف شمس الدین محمد بن محمود آملی جلد اول ص ۳۳۳.

از طرف منگوقاآن) مقرر شد و حل و عقد امور و نقض و ابرام کارها بدو مفوض شد بابتدا او را یرلیغ و پایزه سرشیر داد و نایم‌تای و ترم‌تای را بنوکاری او معین گردانید و از جانب هر برادری قبلا و هولاکو و اریغ-بوکا و سوکا امیری بنوکاری موسوم گشت.^۱

ممکن است این واژه توسط عیسویان نسطوری که در دستگاه چنگیز خان نفوذ کردند وارد زبان مغولان شده باشد.

نَهْرَا : نهر . جوی . رود کوچک.

نِشَا : نمونه . ظاهراً نشا کردن بعضی از گیاهان از این واژه است.

و ، و . (واو عطف) برای پیوند دو کلمه یا دو جمله .

وِی : وای . در حالت درد بر زبان جاری میشود

وَعْدَا : وعده‌گاه

هَا : بین . بنگر .

گفتی که کجاست دلستان

ها دلبر دلستانم اینست^۲

هان که بمعنی آگاه کردن است و از دیگر است . در تاریخ بیهقی آمده :

«چون ایشان مرا دیدند گفتند : هان چون رستی ؟ باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی.»^۳

هَدَا : هذا . این

۱- تاریخ جهانگشای از عطا ملک جوینی جلد دوم ص ۲۵۵ به تصحیح استاد محمد

قزوینی.

۲- نظامی .

۳- تاریخ بیهقی بتصحیح دکتر علی اکبر فیاض ص ۸۳۸ چاپ دوم .

هَلَك : مهاجرت کردن . در کشف المحجوب هجویری آمده :

« و اما هلك يا ملك (نسخه بدل مالک) گرداند يا هلاك کند.^۱ »

واژه هلك در کتب تاریخ آمده و آنجا که مربوط به یزدگرد سوم ساسانی است اغلب با هلاك یا کشته شدن وی اشتباه شده است. هلاك یزدگرد را در سال بیستم پادشاهی اش نوشته‌اند و مهاجرت (هلك) او از تیسفون بطرف مشرق ایران : در سال پنجم سلطنت وی بوده است.

در واژه‌نامه مینوی خرد^۲ که واژه‌نامه زبان پهلوی است، هلك، بمعنی احمق، نادان و هرزه، و واژه هلکيه بمعنی هرزگی و حماقت است. واژه الکی که امروزه در محاوره عامیانه بکار میرود در تبدیل «ه» به «الف» از این واژه پهلوی است.

در تبدیل «ه» به «الف» در تاریخ بلعمی آمده است : اردوان به اردشیر نامه کرد که «ترا که فرمود که ملک اصطرخ بگیر، و ملوک پارس و کرمان بکش، ترا با تاج و تخت و ملک چه کارست و من ملک اهواز را نامه کردم تا بسوی تو آید و ترا بند کند و سوی من فرستد. اردشیر نامه بخواند و او را جواب کرد که مرا این تاج و تخت و مملکت خدای داد، و برین ملکان ظفرداد، و امیدوارم که بر تونیز ظفر دهد تا سرت بگیرم و گنج خانه ترا بر آتش ازین (= هزینه) کنم.»

در ترجمه آیه ۲۲ از سوره انعام، هنباز و انباز، بدون تفاوت آمده

۱- کشف المحجوب هجویری تصحیح ژوکوفسکی ص ۴۸۲.

۲- واژه‌نامه مینوی خرد ص ۳۹ و ۴۰ تألیف دکتر احمد تفضلی انتشارات بنیاد

فرهنگ ایران.

۳- تاریخ بلعمی تکمله و ترجمه تاریخ طبری بتصحیح ملک الشعرا بهار ج ۲ ص

است .

« و آن روز که برانگیزم شان همه ، پس گوئیم آن کسها را که هنباز گرفتند : کجا اند انباز ان شما آنکه می بودید می گفتید .^۱ »

نبودی تموز ایچ (= هیچ) پیدا نه دی

هوا عنبرین بود و بارانش می^۲

هَوفَا : هوف . نفس . دم . درتبدیل « ه » به « الف » اوف .

در ترجمه تفسیر طبری آمده : « آواز دادند که نیست انگام گریختن .^۳ »

هَیْکَلًا : هیکلا : هیکل . معبد . کاخ . نوشته اند که این واژه بزبان آکادی

است .

هیکل به هر عبادتگاهی اطلاق شده است . در بیان الادیان آمده :

« هیکل ، عبادتگاه ایشان (ترسیان) را خوانند و دراو صورت

پیغامبران نگاهشته باشند و صورت عیسی علیه السلام .^۴ »

این واژه در زبان پهلوی نیز بوده است .

چنان دان که این هیکل از پهلوی

بود نام بتخانه ار بشنوی^۵

بدان خانه شد شاه یزدان پرست

فرود آمد آنجا و هیکل بیست^۶

هَیْمَن : ایمان . باور کردن . درتبدیل « ه » به « الف » همان ایمان

۱- ترجمه تفسیر طبری مجلد دوم ص ۴۳۹ بتصحیح حبیب یغمائی .

۲- فردوسی .

۳- ترجمه تفسیر طبری مجلد ششم ص ۱۵۵۲ بتصحیح حبیب یغمائی

۴- بیان الادیان ص ۱۵

۵- عنصری ۶- دقیقی

است .

مُخَشَّکْ : ییش : بیس : خشک

نَسْأُ : یرخا - ماه (مقصود قمر نیست) برج. «حا» و «خا» يك حرف است .

این واژه در اسناد نسا^۱ و کتیبه شهرشاپورفارس «یرح» یا «یرخ» است. ریشه واژه تاریخ و مورخ از واژه «یرخ» و یا از ریشه «ماخ» است. در زبان پهلوی حرف «لف» و «ها» و «خا» دارای يك شکل است و «ه» «خ» هم تلفظ میشود. مانند واژه ماه که در شاهنامه بشکل ماخ است. یکی پیر بد مرزبان هری

پسندیده و دیده از هر دری

جهان‌دیده‌ای نام او بود ماخ

سخندان و با فرو بابرزوشاخ^۲

ماه در زبان و خط سغدی^۳ «ماگ» یا «ماغ» است و سغدیان حرف «ه» را به آوائی نزدیک به «ح» ، و میان «غ» و «خ» تلفظ می‌کردند و در نتیجه «ماه» بشکل «ماخ» ، ادا و نوشته می‌شد چون برای حروف «الف ، ه ، ح ، خ ، غ ، گک» فقط يك حرف داشتند .

خوارزمی در ذیل ریشه واژه تاریخ آورده است.

«بنابر آنچه روایت شده این کلمه فارسی است و اصلش «ماه روز» بوده است که معرب شده ، این اشتقاق بعید به نظر میرسد ، ولی در [کتب]

۱- اسناد نسا چاپ مسکو ۱۹۶۰

۲- فردوسی

۳- در اسناد سغدی گورمخ ، حرف «خ» در نام ترخون ملک و «الف» در نام «امیر» و

«ح» در نام عبدالرحمن بن صبح و غین» در نام «سغد» بایک حرف نوشته شده است .

اسناد گورمخ جلد دوم چاپ مسکو ۱۹۶۲ . ص ۱۱۱

آمده است.^۱

حمزه اصفهانی در اشتقاق واژه تاریخ می نویسد :

«اما لفظ «تاریخ» کلمه نوی است که در زبان عربی وارد گردیده و آن معرب «ماه روز» است ، چنانکه فرات بن سلمان از میمون بن مهران روایت کرده که وی سند مالی (صک ، چک) که موعده آن شعبان بود ، نزد عمر بن خطاب برد. عمر گفت : کدام شعبان ؟ شعبان جاری یا آینده ؟ آن گاه بزرگان اصحاب را گرد آورد و گفت : اموال فراوان شده و هر چه قسمت کرده ایم بی موعده است ، از این رو چگونه می توان آنها را وصول کرد ؟. گفتند : حساب را باید از رسوم ایرانیان فرا گیریم . وی هرمان را فراخواند و از او پرسید. هرمان پاسخ داد : ما گاه شماری خود را «ماه روز» می خوانیم که به معنی شمارش ماهها و روزهاست . این کلمه را به تعریب «مورخ» گفتند و مصدر آن را «تاریخ» ساختند و به کار بردند . آن گاه به اندیشه ایجاد مبدئی برای تاریخ دولت اسلام افتادند و در آن اختلاف کردند و سرانجام سال هجرت را مبدأ تاریخ خود قرار دادند.^۲

چون هرمان از مردم خوزستان بوده و زبان سریانی در غرب ایران بیشتر رواج داشته ، هرمان باید کلمه «برخ» یا «برخ روز» را بکار برده باشد.

در صفحه ۲۵ اشاره کردیم که کلمات سریانی را به همان شکل اصلی خود می خوانند.

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی ترجمه حسین خدیو جم ص ۷۷.

۲- تاریخ پیامبران و شاهان ص ۴ ترجمه دکتر جعفر شعار انتشارات بنیاد فرهنگ

دست‌نویس کتیبه دو زبانی پهلوی ساسانی و پهلوی اشکانی، و آوا نویسی آنرا که توسط گیرشمن و هانزن بعمل آمده است در صفحات بعد می‌آوریم. متن اشکانی آن در زیر هر سطر از متن پهلوی ساسانی است.

آوانویسی قسمت اول پهلوی ساسانی را که به خط فارسی برگردانیم چنین است.

۱- بیرخ فرورتن شنت ۲۰ - ۲۰ - ۱۰ - ۴ - ۴ آتوری

۲- زی ارتخشر شنت ۲۰ - ۲۰ آتوری شه پوهری

۳- زی آتروان ملکا شنت ۲۰ - ۴ پتگری زنه

۴- مزدیسن الهیا شه پوهری ملکان

۵- ملکا ایران و انیران منوچتری من

۶- یزدان بره مزدیسن الهیا ارتخشر

۷- ملکان ملکا ایران منوچتری من

۸- یزدان نپی بگی پاپکی ملکا و کرتی

۹- اپسای زی دپی وری من هران

ترجمه آن چنین است.

۱- درماه فروردین سال ۱۵۸ آتش

۲- اردشیر سال ۴۰ آتش شاپور

۳- آذربان ملک سال ۲۴ اینست پیکر

۴- مزدآپرست خدایگان شاپور شاهان

۱- سال ۵۸ آتش اردشیر را کریستن سن برابر با سال ۲۰۸ میلادی می‌داند و می‌نویسد:

در این سال اردشیر پس از مرگ پاپک بر برادرش شاپور غلبه یافت و برادرانش تخت و تاج را باو تقدیم کردند. ایران در زمان ساسانیان ص ۱۰۷ ترجمه رشید یاسمی.

TRANSCRIPTION

1. — MĀH fravartīn SĀL LVIII ātūre
MĀH fravartīn SĀL LVIII (2') ātūrō
2. — I ārtahšatr SĀL XL ātūre š(ā)hpūhre
I ārtahšatr SĀL XL ātūrō (3') š(ā)hpūhr
3. — I ātravān SĀH SĀL XXIV patkari EN
I āturīn SĀH SĀL XXIV (4') EN patkar
4. — mazdēsn BAG š(ā)hpūhre ŠĀHān
mazdēzn BAG s(ā)hpūhr ŠĀHīn
5. — ŠĀH ērān U anērān KE čitre AZ
ŠĀH aryān U anāryān KE šīhr HAČ
6. — yazdān PUS mazdēsn BAG ārtahšatr
yāzat(ā)n (6') PŪHR mazdēzn BAG ārtahšatr
7. — ŠĀHān ŠĀH ērān KE čitre AZ
ŠĀHīn (7') ŠĀH aryān KE šīhr HAČ
8. — yazdān nape BAG pāpake ŠĀH U kirte
yāzat(ā)n pūhrīpūhr (8') BAG papak ŠĀH lacune...
9. — Āpasāy I dipīvar I AZ harān
de 2 mots, (9') DIPIVAR HAČ ...la-
10. — šatrēst(ā)n AZ HUEŠ HANAK U-š
cunc. . . . de (10'). . . . environ
11. — O mazdēsn BAG š(ā)hpūhre
[ŠĀH] in ŠĀH ary [ān Ū anaryā]n
12. — ŠĀHān ŠĀH ērān U anērān
13. — KE čitre AZ yazdān... st
KE (12') šīhr HAČ ya[zat(ā)n...]nt
14. — U KŪ ŠĀHān EN patkari DIT U-š
15. — DAT āpasāy I dipīvar ZARREN
16. — U āsēmēn KIRTak U kanēsake bāge u...

- ۵- شاه ایران و ایران که چهری اسازت
- ۶- یزدان پسر مزداپرست خدایگان اردشیر
- ۳- شاهان شاه ایران که چهری است از
- ۸- یزدان نوۀ بغی پاپک شاه و کرد (= ساخت)
- ۹- آپاسای دبیر ازهران^۱
- درباره تاریخ کتیبه بیشاپور، گیرشمن با تائید کریستن سن، و پس از او اولاف هانزن (هانسن) نوشته است که این کتیبه از زمان شاپور^۲ اول ساسانی است و سال ۲۴ آتروان شاه را آتش پادشاه، یعنی آتش شاپور، و سال جلوس او میداند.
- اما سال‌های این کتیبه را، سال ۵۸ اردشیر و سال ۴۰ شاپور و سال ۲۴ آذروان ملک نیز میتوان خواند
- یعنی در هنگام نوشتن این کتیبه ۵۸ سال از جلوس اردشیر و ۴۰ سال از جلوس شاپور گذشته بود. پس میان دو جلوس ۱۸ سال خواهد بود.
- کتاب‌های تاریخ مدت پادشاهی اردشیر را ۱۴ سال و ده‌ماه و یا ۶ ماه نوشته‌اند. اما بطوریکه ابوریحان بیرونی^۳ از حمزه اصفهانی، و وی از کسروی نقل کرده، اردشیر ۱۹ سال و ۱۰ ماه پادشاهی کرده است. رقم سال‌هایی را که کسروی داده به ۱۸ سال نزدیکتر است.
- امکان دارد که رقم ۱۴ سال و چند ماه و ۱۸ سال هردو درست باشند و این سه سال و کسروی، از واگذاری سلطنت به شاپور تا زمان مرگ

۱ - هران: دیهی است به اصفهان. احسن‌التقاسیم ص ۴۱ ترجمه دکتر علی‌نقی

منزوی.

۲- مدت پادشاهی شاپور اول ساسانی را سی و یا سی و یک سال نوشته‌اند.

۳- آثار الباقیه. بیرونی ترجمه اکبر داناسرشت ص ۱۷۲ چاپ سوم.

اردشیر باشد. طبری می‌نویسد: «آنگاه (اردشیر) سوی مداین رفت و آنجا بماند و تاج به پسر خویش شاپور داد.»^۱

ابن العبری در ذکر امپراتوران روم از به سلطنت رسیدن خاندان ساسانی نام می‌برد که با آن حساب مدت سلطنت اردشیر ساسانی از سال ۲۲۵ تا ۲۴۴ میلادی است که ۱۹ سال می‌شود. وی می‌نویسد:

«اسکندروس قیصر (Severus Alexander) از ۲۲۲ تا ۲۳۵ میلادی) او مدت سیزده سال سلطنت کرد. نام مادرش ماما (Mamma) بود این زن به مسیح ایمان آورد و از جانب آن زن به مومنین کمکهای زیادی شد. در سال سوم سلطنت اسکندروس امپراتور روم برابر با سال پنصد و چهل دو اسکندری^۲، خانواده ساسانی در ایران به سلطنت رسیدند و این سلطنت مدت چهارصد و هجده سال دوام یافت یعنی تا ظهور اسلام سلطنت این سلسله ادامه داشت.

مکسیمیانوس قیصر (مقصود ابن عبری باید مکسیمینوس Maximinus بوده باشد وی با پسرش مکسیموس از ۲۳۵ تا ۲۳۸ سلطنت کردند. و مکسیمیانوس Maximianus از ۲۸۶ تا ۳۰۵ و از ۳۰۶ تا ۳۰۸ و نیز در سال ۳۱۰ میلادی سلطنت کرده است) او مدت سه سال سلطنت کرد... غوردیانس قیصر (Gordian سوم) از ۲۳۸ تا ۲۴۴ میلادی) او مدت شش سال سلطنت کرد و باکشور فارس جنگید و در آنجا به قتل رسید و در این زمان بود که افریقیانوس مورخ، کتابهای زیادی دربارهٔ حوادث و وقایع زمان و روش سلاطین و فلاسفه نوشت.

۱- تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۸۴ ترجمه ابوالقاسم پاینده انتشارات بنیاد فرهنگ

ایران.

۲- مبداء تاریخ اسکندری ۳۱۱ سال قبل از میلاد است.

فیلیپوس قیصر (Philippus اول. از ۲۴۴ تا ۲۴۹) او مدت هفت سال سلطنت کرد... در سال اول سلطنت این قیصر در کشور فارسین شاپور فرزند اردشیر به سلطنت رسید و مدت سی و یک سال سلطنت کرد.^۱ مسعودی می‌نویسد: « اردشیر بابک ولایت‌های معین کرد و شهرها پدید آورد و او را بامردمان پیمان بود و چون چهارده سال و بقولی پانزده سال از پادشاهی او بگذشت و زمین آرام گرفت و سامان یافت و ملوک را باطاعت آورد... ترجیح داد کناره گیرد و با تشکده نشیند و بعبادت خدای پردازد و به تنهایی خو کند و پسر خود شاپور را بکار مملکت گماشت و تاج خویش بر سر او نهاد که او را از همه فرزندان خود بردبارتر و داناتر و دلیرتر و کارآمدتر میدانست پس از آن سالی و بقولی ماهی و بقولی بیشتر در آتشکده‌ها بحال زهد و خلوت با خدا بسر برد.^۲»

در شاهنامه مدت پادشاهی اردشیر باضافه دورانی است که او پادشاه محلی بوده است. اردشیر در سن ۷۸ سالگی چون از جهان رخت بر- می‌بست، در اندرز خود به شاپور می‌گوید:

برآمد چهل سال و بر سردوماه

که تا بر نهادم بشاهی کلاه^۳

ابن بلخی در فارسنامه مدت پادشاهی اردشیر را چنین آورده است:

« اردشیر بن بابک چهارده سال و دوماه پادشاهی همه جهان کرد، چهل و چهار سال و ده ماه پادشاهی کرد اما مدت سی سال در جنگ ملوک

۱- تاریخ مختصر الدول تألیف غریغوریوس ابوالفرج اهرن (ابن‌العبری) ص ۱۲۶ ترجمه دکتر محمدعلی تاج پور - دکتر حشمت‌الله ریاضی.

۲- مروج الذهب ج اول ص ۲۴۱ ترجمه ابوالقاسم پاینده بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۳- فردوسی.

الطوائف بود تا همگنانرا برداشت و جهان اورا صافی شد و مدت چهارده سال پادشاهی همه جهان کرد.^۱

نام آتروان ملک که در این کتیبه آمده لقب شاپور نیست بلکه آذروان نام خاندانی شاهی بوده که در قسمتی از فارس حکمرانی می کردند مانند رتیبیل پادشاه سیستان و کابل که تا اواخر قرن سوم هجری سلطنت کردند و بدست صفاریان منقرض شدند.

آثر درزبان اوستائی و آثر درزبان پهلوی بمعنی آذر (آتش) است و درتبدیل «و» به «ب» آذروان ملک همان آذربان شاه است که بیرونی در آثار الباقیه ازهم نام وی ، در زمان اردشیر و پیش از او نام میبرد و می نویسد: «مانی در کتاب شاپورگان در باب آمدن رسول می گوید : که در بابل در سال پانصد و بیست و هفت از تاریخ منجمان بابل که عبارت از تاریخ اسکندر باشد متولد شد که در آنوقت چهار سال از سلطنت آذربان^۲ ملک ، که به گمان من اردوان اخیر است ، گذشته بود و مانی در این باب می گوید : که هنگامی که سیزده سال از عمرش گذشته بود یعنی در سال پانصد و سی نه از تاریخ منجمان بابل وحی بر او نازل ، و در آنوقت دو سال از پادشاهی اردشیر می گذشت.^۳» بیرونی با تردید گمان کرده که آذربان ملک ، اردوان پنجم و آخرین پادشاه اشکانی است .

۱- فارس نامه تألیف ابن بلخی ص ۱۹ و در صفحه ۶۱ نوشته است: «و مدت ملک او (اردشیر) از ابتدا کی بیارس خروج کرد تا آخر عهد سی و دو سال (نسخه بدل سی و دو ماه) بود و ازین جملت پادشاهی باستقامت بعد از برداشتن ملوک طوائف مدت چهارده سال کرد.» چاپ کمبریج ۱۹۲۱ میلادی به تصحیح گای لیسترانج و رینولدالن نیکلسون.

۲- «ازدبان» در نسخه خطی عربی آثار الباقیه استانبول.

۳- آثار الباقیه ترجمه اکبر داناسرشت ص ۱۶۱ چاپ سوم.

درمجمعل التواریخ، درصفت اشکانیان ونسب ایشان، نام آخرین پادشاه چنین آمده است. «اردوان کوچک اقدم^۱، ... و اردوان را در سیر- الملوک^۲ آذروان نوشتست.^۳»

از آذروان یا آذربان درتاریخ طبری بشکل آذریبان نام برده شده است ووی می نویسد: «آنگاه پارسیان درشهر شاپورمحاصره شدند وحکم با آنها صلح کرد. شاه آنجا اذریبان بود که حکم از اذریبان برای جنگ مردم استخرکمک گرفت آنگاه عمر بمرد و عثمان، عبیدالله بن معمر را بجای حکم فرستاد.^۴»

مَلُکْ یلد : زادن

مَلُکْ یلدا : کودك . ثمر . میوه . جشن شب یلدا که شب اول زمستان است مربوط به تولد مهر (میترا) است

مَلُکْ یما : یم

۱- در کتاب تاریخ پیامبران وشاهان ص ۲۳ آمده: «اردوان آخرین که به فارسی اقدم خوانندش». استاد ملك الشعرا بهار درپانویس مجمل التواریخ والقصص نوشته اند بضم دال - به پهلوی بمعنی، آخرین است. وجاحظ، اردوان الاحمر (کتاب التاج) بیرونی: الاخير (ن ل : الاحمر، ۱۱۳). الاصغر (ص ۱۱۶).

ابوشکور بلخی و رودکی واژه اقدم را بکار برده اند.

بودنت درخاک باشد باقدم همچنان کز خاک بدانبودنت

رودکی

چه بایدت کردن کتون باقدم مگر خانه رویی چو روبه بدم

ابوشکور

۲- سیرالملوک کتابی بوده به زبان پهلوی.

۳- مجمل التواریخ والقصص ص ۳۲ بتصحیح ملك الشعرا بهار

۴- تاریخ طبری ترجمه ابوالقاسم پاینده ج ۵ ص ۲۰۱۰ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . و درتاریخ طبری چاپ عربی، آذریبان، وبصورت اذریبان، اذرنبان، اذرنمان، ازدینان و اردینان نسخه بدل شده است .

تا درگه او یابی مگذر به در کس

زیرا که حرام است تیمم به لب یم

مُحْمَلٌ یمینا : یمین . راست

شهان در رکابش فزون از هزاران

چه اندر یمین و چه اندر یسار

مُحْمَلٌ یوما : یوم . روز

مُحْمَلٌ یومنا : امروز

عالم : سیر

تیسار (تیس) یوم شنبه

تیسار (تیس) یوم شنبه

سیر : سیر

تیسار (تیس) یوم شنبه

فهرست واژه‌ها

۴۶	حتم	۳۷	بیثا	۲۶	اجرا
۴۶	حربا	۳۷	تجا	۳۱	احد
۴۷	حردلا	۳۷	تجرا	۳۱	اسر
۴۷	حسر	۳۷	تحمصتا	۳۱	اعیف
۴۷	حسنا	۳۷	تربیتا	۳۴	امر
۴۷	حسینا	۳۷	ترجم	۳۴	امن
۴۷	حفر	۳۸	تورجما	۳۴	انشا
۴۷	حفرا	۴۰	تلا	۳۴	انشا
۴۷	حفی	۴۰	تلمد	۳۴	او
۴۷	حکمتا	۴۰	تلمیدا	۳۴	ب
۴۷	حکیما	۴۰	تولمدا	۳۴	بیا
۴۸	حلشا	۴۰	تورا	۳۵	بت
۴۸	حلط	۴۱	جبرا	۳۵	بتولتا
۴۸	حمرا	۴۱	جزیا	۳۵	برا
۴۸	حنیق	۴۱	جفا	۳۵	برقا
۴۸	حورا	۴۲	جلز	۳۵	بز
۴۹	حیلا	۴۲	جوزتا	۳۵	بسر
۵۰	حیلنتا	۴۲	جویا	۳۵	بسرا
۵۴	دبع	۴۲	جیبرا	۳۶	بسیمما
۵۴	دبعما	۴۶	حبش	۳۶	بل‌بل
۵۴	درجا	۴۶	حبوشیا	۳۷	بنا
۵۴	درش	۴۶	حت‌حت	۳۷	بهت

۷۲	عبر	۶۸	سکی	۵۴	دقا
۷۳	عطف	۶۸	سما	۵۵	دکر
۷۳	عتیق	۶۸	سیفا	۵۵	دهبا
۷۳	عرب	۶۸	شجیلا	۵۵	مدهبا
۷۳	معربا	۶۸	شعنتا	۵۵	دیرا
۷۳	عزیز	۶۸	شلاط	۵۵	ربا
۷۷	عقربا	۶۸	شلما	۵۶	رسم
۷۷	علیا	۶۸	شمشنا	۵۶	رکبا
۷۷	عملا	۶۸	شمع	۵۶	رکشا
۷۷	عمودا	۶۸	شمیا	۵۶	رکوبا
۷۷	عمورا	۶۹	شنتتا	۵۶	روحا
۷۸	عمیقا	۶۹	شنیا	۵۷	روحنیا
۷۸	عومقا	۶۹	شوالا	۵۷	ریشا
۷۸	عومرا	۶۹	شور	۵۷	ریشنا
۷۸	عینا	۶۹	شورا	۵۸	زدیقا
۷۸	فتح	۶۹	شوقا	۵۸	زعی
۷۸	فحرا	۶۹	شولطنا	۵۸	زل
۷۸	فرتوتا	۷۰	طبع	۵۸	زلزل
۷۸	فطیرا	۷۰	طرد	۵۸	زمر
۷۹	فعللا	۷۰	طعم	۵۹	زمرآ
۷۹	فلحا	۷۰	طعما	۵۹	زنی
۷۹	فلن	۷۰	طوبا	۵۹	زوجا
۷۹	فیلا	۷۰	طوبی	۵۹	زهیا
۷۹	قبر	۷۰	طللا	۵۹	زین
۷۹	قبرا	۷۱	طورا	۶۰	زینا
۷۹	قدیم	۷۲	طهرا	۶۸	سرطنا
۷۹	قرب	۷۲	عبدا	۶۸	سفینتا

۹۶	نفشا	۹۲	لحما	۷۹	قرنا
۹۶	نفقتا	۹۲	لشنا	۸۰	قریبا
۹۶	نفل	۹۲	ماکولتا	۸۴	قریتا
۹۶	نقر	۳۸-۹۲	مترجمنا	۸۴	قطع
۹۶	نکل	۹۲	متلا	۸۴	قطل
۹۶	نموسا	۹۲	مهیل	۸۴	قطلا
۹۹	نورا	۵۵	مدهبا	۸۴	قلیل
۱۰۰	نوکریا	۹۲	مدینتا	۸۴	قودمت
۱۰۱	نهرا	۹۳	مرا	۸۴	قنونا
۱۰۱	نیشا	۹۳	مرتتا	۸۴	قنینا
۱۰۱	و	۹۴	مرد	۸۴	کبیشتا
۱۰۱	وی	۹۴	مزج	۸۵	کتب
۱۰۱	وعدا	۹۴	مستا	۸۵	کتبا
۱۰۱	ها	۹۴	مشکا	۸۵	کتفا
۱۰۱	هدا	۹۴	مشوحتا	۸۵	کدبا
۱۰۲	هلك	۷۳	معربا	۸۵	کریه
۱۰۳	هونفا	۹۵	معبرتا	۸۶	کسفا
۱۰۳	هیکلا	۹۵	ملحفا	۸۶	کلبا
۱۰۳	هیمن	۹۶	ملکا	۸۶	کلمه
۱۰۴	یش	۹۶	ملکوتا	۹۱	کلبا
۱۰۴	یرحا	۹۶	مللا	۹۱	کورا
۱۱۳	یلد	۹۶	موتا	۹۱	کورسیا
۱۱۳	یلدا	۹۶	میتا	۹۱	کیسا
۱۱۳	یما	۹۶	نپعا	۹۱	لای
۱۱۴	یعمینا	۹۶	نپیا	۹۱	لپش
۱۱۴	یوما	۹۶	نصب	۹۱	لبوشا
۱۱۴	یومنا	۹۶	نفع	۹۱	لبپبا

فهرست منابع

آثار الباقیه عن قرون الخالیة تألیف ابوریحان بیرونی ترجمه اکبر دانا سرشت.

آثار الباقیه نسخه خطی کتابخانه استانبول
آفرینش و تاریخ تألیف مطهر بن طاهر مقدسی ترجمه دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی.

الابنیه عن حقایق الادویه تألیف موفق الدین هروی بتصحیح احمد بهمینار
احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی
ترجمه دکتر علینقی منزوی.

اخبار ایران تألیف ابن اثیر ترجمه دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی.

اخبار الطوال تألیف دینوری ترجمه صادق نشأت.

اسناد گورمغ چاپ مسکو ۱۹۶۲ میلادی.

اسناد نسا چاپ مسکو ۱۹۶۰ میلادی.

الاعلاق النفیسه تألیف ابن رسته ترجمه دکتر حسین قره چانلو.

انجیل.

ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستن سن ترجمه رشید یاسمی

برهان قاطع.

البلدان تألیف ابن واضع یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی.

بیان الادیان تألیف ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی بتصحیح عباس اقبال

- تاریخ آق قویونلو و قراقویونلو = کتاب دیاربکر.
- تاریخ بلعمی. تکمله و ترجمه تاریخ طبری بتصحیح ملک الشعرا بهار
- تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی به تصحیح احمد بهمینیار
- تاریخ بیهقی تألیف ابوالفضل بیهقی تصحیح دکتر علی اکبر فیاض.
- تاریخ پیامبران و شاهان. تألیف حمزه بن حسن اصفهانی ترجمه دکتر جعفر شعار.
- تاریخ جهانگشای جوینی باهتمام علامه محمد قزوینی.
- تاریخ حکما تألیف قفطی
- تاریخ سیستان بتصحیح ملک الشعرا بهار.
- تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین اسفندیار کاتب بتصحیح استاد عباس اقبال.
- تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم پاینده.
- تاریخ مختصر الدول تألیف غریغوریوس ابوالفرج اهرن (ابن عبری) ترجمه دکتر محمد علی تاج پور. دکتر حشمت الله ریاضی.
- تاریخ نامه هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب هروی بتصحیح پروفیسور محمد زبیر الصدیقی.
- تاریخ یعقوبی تألیف ابن واضح یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی.
- تحدیدالنهايات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن تألیف ابوریحان بیرونی ترجمه احمد آرام.
- تحقیق ماللهند ابوریحان بیرونی چاپ حیدرآباد دکن هند.
- تحقیق ماللهند ابوریحان بیرونی ترجمه اکبر دانا سرشت.
- تحقیق ماللهند تألیف ابوریحان بیرونی ترجمه منوچهر صدوقی سها.

ترجمه تاریخ طبری (بلعمی) چاپ عکسی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

ترجمه تاریخ طبری (بلعمی) بااهتمام دکتر محمد جواد مشکور .

ترجمه تاریخ یمینی از ابوالشرف جرفادقانی به‌اهتمام دکتر جعفر شعار.

ترجمه تفسیر طبری بتصحیح حبیب یغمائی.

تعبیر الرویا تألیف ابن سینا . فهرست نسخه‌های مصنفات ابن سینا تألیف

یحیی مهدوی .

تفسیر سورآبادی تألیف ابوبکر عتیق سورآبادی چاپ عکسی انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران.

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم تألیف ابوریحان بیرونی بخامه اسناد جلال

الدین همائی.

تقویم البلدان تألیف ابوالفدا ترجمه عبدالحمید آیتی.

تقویم نوروزی شهریاری از ذبیح بهروز.

تقویم و تاریخ در ایران از ذبیح بهروز.

التنبیه الاشراف تألیف ابوالحسن علی بن حسین مسعودی ترجمه ابوالقاسم

پاینده بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

تورات .

جوامع الحکایات تألیف سدیدالدین محمد عوفی جلد اول از قسم سوم

بتصحیح دکتر بانو مصفا (کریمی) .

چهار مقاله عروضی تألیف عروضی سمرقندی به تصحیح محمدبن

عبدالوهاب قزوینی .

حدود العالم بکوشش دکتر منوچهر ستوده .

- داراب نامه طرسوسی بکوشش دکتر ذبیح الله صفا بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
- دبیره از ذبیح بهروز .
- دربیانوردی عرب در دریای هند تألیف جرج . ف . حورانی ترجمه دکتر محمد مقدم .
- دبیاچه قصه اسکندر و دارا از ذبیح بهروز نگارش اصلا ن غفاری .
- رساله حی بن یقظان تألیف ابن سینا به تصحیح هانری کربن .
- روضه المنجمین تألیف شهرمدان رازی چاپ عکسی بنیاد دائرة المعارف اسلامی مرکز انتشار نسخ خطی .
- زیج صابی تألیف بتانی به تصحیح نالینو .
- زیج منظوم اثر منتجب یزدی نسخه خطی لیدن .
- زین الاخبار تألیف گردیزی به تصحیح عبدالحی حبیبی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
- السامی فی الاسامی تألیف میدانی چاپ عکسی .
- سفرنامه ناصر خسرو چاپخانه شرکت کویانی برلین .
- سیر الملوك (سیاست نامه) تألیف خواجه نظام الملک به اهتمام هیوبرت دارک .
- شاهنامه فردوسی .
- صورة الارض تألیف ابن حوقل ترجمه دکتر جعفر شعار .
- سیدنه تألیف ابوریحان بیرونی ترجمه فارسی قدیم . به کوشش منوچهر ستوده - ایرج افشار .
- طبیعات دانشنامه علائی تصنیف ابوعلی سینا بتصحیح سیدمحمد مشکوة .

عقد‌العلی للموقف الاعلی تألیف افضل‌الدین ابو‌حامد کرمانی .
عیون الانبا تألیف ابن ابی اصیبعه ترجمه سید جعفر غضبان و دکتر محمود
نجم آبادی .

غزلیات شمس تبریزی باهتمام منصور مشفق (= کلیات شمس) .
فارسنامه ابن بلخی چاپ کمبریج .

فتوح البلدان تألیف بلاذری ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش .
فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی تألیف رلف نارمن شارپ .
فرهنگ پهلوی تألیف دکتر بهرام فره‌وشی .

فرهنگ جغرافیائی ایران . دایره جغرافیائی ستاد ارتش .
فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی گردآورنده محمد علی امام
شوشتری .

فضائل بلخ تألیف ابوبکر واعظ بلخی ترجمه عبدالله محمد بلخی به تصحیح
عبدالحمی حبیبی .

الفهرست ابن ندیم ترجمه م . رضا تجدد .

کتاب الخراج تألیف قدامه بن جعفر ترجمه حسین خدیو جم .

کتاب دیاربکر تألیف ابوبکر طهرانی .

کتاب المعارف تألیف ابن قتیبه چاپ قاهره .

کشف المحجوب هجویری به تصحیح ژوکوفسکی .

کلیات شمس یا دیوان کبیر با تصحیحات استاد فروزانفر (= غزلیات
شمس) .

گلستان سعدی .

لغت فرس اسدی تألیف ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی باهتمام

عباس اقبال .

لغت نامهٔ دهخدا .

مجمعل التوارخ و القصص بتصحيح ملك الشعرى بهار .

مروج الذهب تأليف ابوالحسن على بن حسين مسعودى ترجمه ابوالقاسم

پاينده بنگاه ترجمه و نشر كتاب .

مسالك و ممالك تأليف اصطخرى باهتمام ايرج افشار .

مفاتيح العلوم تأليف ابو عبدالله كاتب خوارزمى ترجمه حسين خديو جم .

مفتاح المعاملات از محمد بن ايوب طبرى به كوشش دكتور محمد امين

رياحى .

مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا .

الملل والنحل تأليف شهرستانى ترجمهٔ افضل الدين صدرتر كه اصفهانى

بتصحيح سيد محمد رضا جلايى نائينى .

نامهٔ عالم آراى نادرى تأليف محمد كاظم چاپ مسكو .

نخستين انسان و نخستين شهريار در تاريخ افسانه اى ايران تأليف آرتور

كريستن سن ترجمه دكتور احمد تفضلى - دكتور ژاله آموزگار .

نسب نامهٔ خلفا و شهرياران تأليف زامباور ترجمه دكتور محمد جواد مشكور

نفائس الفنون تأليف شمس الدين محمد بن محمود آملى .

نوروزنامهٔ خيام باهتمام اوستا .

نوشته هاى تورفان .

واژه نامهٔ مينوى خرد تأليف دكتور احمد تفضلى .

ويس و رامين اثر فخر الدين گرگانى به اهتمام دكتور محمد جعفر محجوب .

يشت ها گزارش پورداود بكوشش دكتور بهرام فره وشى .

- 1_ Altturkische Grammatik Von A. Von Gabain 1974 Otto Harrassowitz
Wiesbaden
- 2_ Brockhaus Enzyklopadie
- 3_ Die Plastik Der Ägypter Vou Hedig Fehheimer Band I Berlin 1920
- 4_ Documenta Islamtca INedita Akademie Verlag Berlin 1952
- 5_ Kleinplastik der Ägypter Von Hedwig Fehheimer Band III Berlin
1921
- 6_ Syrische Grammatik Von Carl Brockelmann

شاعرانی که از آنها شعر نقل شده است :

ابوشکور بلخی

دقیقی

رودکی

روحانی

سعدی

علی قرط

عنصری

فخرالدین گرگانی

فردوسی

منتخب (منتخب) یزدی

مولوی

ناصر خسرو

نظامی

نام کسان و جای‌ها و غیره

ابا کالیجار ۹۲	آپاسای ۱۰۹
ابخاز ۸	آتروان شاه ۱۰۹
ابراهیم ادهم بلخی ۱۰	آتروان ملک ۱۱۲
ابراهیم بن جبریل ۵۱	آتروان ملکا ۱۰۶ له
ابرش ۷	آدم ۷۲ - ۹۳
ابرهیم ع ۱۰۰	آذربان ۱۱۳
ایشین ۵۳	آذربان شاه ۱۱۲
ابن ابی اصیبه ۵ - ۹۸	آذربان ملک ۱۰۶ - ۱۱۲
ابن ابی العوجا (عبدالکریم) ۱۲ - ۱۳	آذربیان ۱۱۳
ابن اثیر ۵۷	آذروان ۱۱۲ - ۱۱۳
ابن اسحاق ۷۹	آذروان ملک ۱۰۹
ابن بطوطه ۹۵	آذرفرنبغ ۲۳
ابن بلخی ۱۱۱ - ۱۱۲	آذرنوش ، دکتر آذرتاش ۳۲
ابن حوقل ۵۳ - ۵۴	آرام ، احمد ۲۰ - ۵۶
ابن رسته ۵۴	آق قوینلو ۶۴
ابن سینا ۲۹ - ۸۵ - ۸۶	آکدی ۱۰۳
ابن العبری ۱۱۰ - ۱۱۱	آکدی ۹۵
ابن قتیبه ۴	آکل المرار (حجر) ۳۳
ابن قیس (احنف) ۳۲	آگوستوس ۷۷
ابن ماسویه ۱۶	آل موسی ۸۸
ابن مقفع ۲۳ - ۳۵	آل هرون ۸۸
ابن ندیم ۱ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۱ - ۳۲ - ۳۵	آمل ۶۹
۲۶ - ۳۸ - ۳۹ - ۵۸	آملی . شمس‌الدین محمد بن محمود ۱۰۰
ابوبکر ۷۳ - ۷۶	آموزگار . دکتر زاله ۲۱ - ۶۰
ابوبکر طهرانی ۶۴	آیتی ، عبدالمحمد ۴ - ۷۱
ابوبکر علی بن عثمان کاسانی ۹	آیتی ، دکتر محمد ابراهیم ۲۰ - ۳۳ - ۴۳
ابوبکر محمد بن حسن بن درید ۷	۵۲ - ۷۵

۱۱۳ اردینان	ابوجعفر محمد بن سلیمان ۱۲
۵ ارسطو	ابوجعفر منصور ۱۳ - ۱۵ - ۳۳
۱۰۰ ارغون	ابوالحارث ۵۸
۷۵ ارگان	ابوحوط خطائر ۵
۷۴ ارمیا	ابوشکور بلخی ۶۴ - ۱۱۳
۷۶ اریث	ابوالعباس عبدالله بن محمد السفاح ۳۳
۱۰۱ اریغ بوکا	ابوعلی سینا = ابن سینا
۱۱۲ ازدبان	ابوالعوجا (= عبدالکریم)
۱۱۳ ازدینان	ابوالفداء ۴ - ۷۱ - ۷۲
ازون حسن ۶۴	ابوالفروج اهرن = ابن عبری
استانبول ۱۹ - ۱۱۲	ابوالفیض خان ۶۵
استخر ۱۱۳	ابومجاشع ۷
استخری ۲۰	ابونصر محمد بن اسد ۵۳
اسد(قبیله) ۶	ابهر ۲۲
اسدی طوسی ۵۲ - ۷۳ - ۹۲	ابی الجبار ۱۲
اسسون ۵۳	اپسای (= آپاسای) ۱۰۶
اسکندر ۷۶ - ۷۹ - ۸۰ - ۹۴	اتحاد جماهیر شوروی ۲
اسکندروس قیصر ۱۱۰	الاحسا ۴۱
اسکندریه ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۰	احتف بن قیس ۳۲ - ۳۳
اسودعنسی ۵۷	احیف بن قیس ۳۳
اشعث بن قیس ۶	ادیب اسماعیل ۱۰ - ۱۱
اشك آباد ۱	اذر بیان ۱۱۳
اشکانی ۲ - ۶۷	اذر نیان ۱۱۳
اشکانیان ۱ - ۴۵ - ۱۱۳	اذر نمان ۱۱۳
اصطخری ۲۰ - ۲۷ - ۷۱ - ۱۰۲	ارتخشت ۹۹ - ۱۰۶
اصفهان ۱۰۹	اردشهر (هپاکان) ۶۶ - ۹۹ - ۱۰۲ - ۱۰۶
اصفهان، حمزه بن حسن ۴ - ۵ - ۶ - ۱۹	۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲
۲۳ - ۳۳ - ۶۰ - ۶۱ - ۱۰۵ - ۱۰۹	اردوان ۱۰۲
اغسطس ۷۶ - ۷۷ - ۸۴	اردوان آخرین ۱۱۳
افراسیاب ۹۴ - ۹۷	اردوان اخیر ۱۱۲
افریقیانوس ۱۱۰	اردوان (الاخیر) ۱۱۳
افریقیه ۷۵	اردوان الاحمر ۱۱۳
افشار، ایرج ۹ - ۲۰ - ۲۷ - ۷۱	اردوان (الاصغر) ۱۱۳
افغانستان ۳۵ - ۶۸	اردوان پنجم ۱۱۲
	اردوان کوچک اقدم ۱۱۳

۸۸	افلاطون	۹۵	بحرین (جزیره)
۹۸	الموت	۴۱	بحرین بزرگ
۳۸ - ۳۹	اماد موبد	۲۱	بردیا
۱۷	امام الهدی	۹۴	برزفرو
۵	امارقیس	۵۴ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۹	برلین
۵	امیراقیس	۵۱	برمک ، فضل بن یحیی
۵	امرءالقیس	۱۶	برمکیان
۶۵	امیرتهمور	۳۷ - ۷۳ - ۷۴	بخت نسر
۷۰	امیرخلف	بخت نصر = بخت نسر	
۲۷	امیرطاهر	۵۳	بشین
۱۶	امین	۷۵	بصره
۵۸ - ۲۹	انصاری ، قاسم	۷۵	بطایح
۴ - ۵ - ۶ - ۸ - ۳۳	انوشروان (خسرو)	۷۴ - ۷۶ - ۷۷	بطلمیوس
	انوشیروان = انوشروان	۷ - ۱۰ - ۱۸	بنداد
۹۹ - ۱۰۰	اورمزد	۹۸	بقراط
۸۰	اوزیرس	۴ - ۵ - ۶	بکر بن وائل (قبیله)
۶۰	اوستا	۳۲	پلاذری
۲	اوکرائین	۱۰ - ۳۳ - ۵۳ - ۵۴ - ۷۵	پلخ
۱۰۰	اهرمن	۷ - ۱۸ - ۲۷ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳	پلمعی
۱۰۲	اهواز	۳۴ - ۴۲ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۵ - ۵۹	
۱ - ۲ - ۴ - ۵ - ۱۰ - ۱۹ - ۸۹	ایران	۶۱ - ۶۲ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷	
۷۹	ایرانیان	۸۵ - ۸۸ - ۹۱ - ۹۴ - ۹۷ - ۱۰۲	
۴۳	ایرج	۴۴	پکه
۸۰	ایزیس	۵۱ - ۵۳	بلیکان
۷۱	ایله	۷۳	بناکت
۲۰ - ۲۶ - ۳۷ - ۱۱۲	بابل	۹۵	بندر هرمز
۷۷	باب الندوه	۳۲	بنوتمیم
۶۳	پارپد	۸۸ - ۸۹	بنی اسرائیل
۵۷	باستانی پاریزی . دکتر ابراهیم	۶	بنی جبلة ابن عدی بن ربیع بن معاویة الاکرمین
۸۹	باستت	۶	بنی کلب
۵۱ - ۵۲	بامیان	۶۵ - ۶۶	بوران دخت
۳۳	بتانی	۴۰	بونصر
۷۲	بخارا	۵۹	بویعقوب

۵۹ - ۶۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۸۵ - ۸۸	بهار ، ملك الشعرا ۷ - ۱۸ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۱
پور داود . ابراهيم ۴۳ - ۴۴	۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۹ - ۶۱ - ۷۰ - ۷۲
تاج پور . دكتور محمد علي ۱۱۱	۷۳ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۱
تاران ۷۱	۹۴ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۱۳
تاش ۷۲	بهاطيه ۶۹
تجدد . م . رضا ۱ - ۱۶ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۹	بهرام بن مردان شاه ۲۳
ترخون ملك ۱۰۴	بهرام چهارم ۹۹
ترسايان ۱۰۳	بهرام دوم ساساني ۴۷
تركان ۹۴	بهرام گور ۹۳
تركي قديم ۲۰	بهروز . ذبيح ۴ - ۱۴ - ۳۸ - ۶۱ - ۹۴
ترمتاي ۱۰۱	بهن ۹۹
تغلب (قبيله) ۶	بهننيار . احمد ۸ - ۲۸ - ۴۰
تفضلي . دكتور احمد ۲۱ - ۶۰ - ۱۰۲	بيت المقدس ۷۲ - ۷۴
تميم (قبيله) ۶	بيروني . ابوريحان ۷ - ۸ - ۹ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۹
توج ۶۱	۲۰ - ۳۹ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۶ - ۵۸
تهران ۲۲	۷۴ - ۸۸ - ۹۳ - ۹۸ - ۱۰۹ - ۱۱۲
تهمينه ۵۰	۱۱۳
تيسفون ۱۰۲	بيشابور ۱۰۹
جاسوس ۱۹	بين النهرين ۹۵
جبريل ۱۸ - ۹۱	بيهقي . ابوالحسن علي بن زيد ۸
جبيلات ۷۱	بيهقي . ابو عبدالله محمد بن عبدالرزاق ۸
جرساء كليي ۴	بيهقي . ابو الفضل ۹ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۹ - ۵۷
جرفادقاني . ابوالشرف ۳۱ - ۵۹ - ۶۲ - ۶۹	۱۰۱
۸۸	پاپك ۱۰۶ - ۱۰۹
جعفر بن محمد ۱۵	پاپك بن البيروان ۳۰
جلالي نائيني ، سيد محمدرضا ۵۰ - ۶۹ - ۸۷	پاپكي = پاپك
۹۹	پارتي ۴۵ - ۶۷
جمشيد ۹۷	پارس ۹۲ - ۱۰۲ - ۱۱۲
جنابي . ابوسعيد ۴۱	پارسيان ۱۱۲
جويني . عظاملك ۷۳ - ۷۹ - ۹۸ - ۱۰۱	پابنده . ابوالقاسم ۴ - ۶ - ۷ - ۱۴ - ۱۶ - ۲۱
جيحون ۶۸	۳۳ - ۵۷ - ۶۷ - ۷۱ - ۷۳ - ۷۶
جيزه ۷۶	۷۷ - ۸۷ - ۹۳ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۳
چرگر ۲۲	پندشوارگر ۲۲
	پروين گنابادي . محمد ۷ - ۲۸ - ۳۱ - ۴۴

خواجه اسماعیل = ادیب اسماعیل	چغانیان ۴۹
خواجه بو نصر	چنگیزخان ۶۵ - ۱۰۱
خواجه نظام‌الملک ۲۷ - ۳۰ - ۷۱ - ۹۷ - ۹۸	چهبال ۳۱
خوارزم ۹۳	چین ۴۲
خوارزمی ۴۳ - ۴۴ - ۶۰ - ۹۶ - ۱۰۴ - ۱۰۵	حارث بن عمرو بن حجر آکل‌المرار ۴ - ۵ - ۳۲
خورنق ۷	حارث کندی ۶
خوزستان ۱۰۵	حارث منصور ۶
خیام ۵۹ - ۶۰	حامد کرمانی . افضل‌الدین ۵۶
دارا ۷۹ - ۹۴	حجاج بن یوسف ۱۸
داراب ۶۶	حجر آکل‌المرار ۶
دارک . هیوهرت ۲۷ - ۳۰ - ۹۷	حجر بن عمرو کندی ۴
داریوش ۲۰ - ۲۱	حسن شهر ۵۲
دانا سرشت . اکبر ۷ - ۱۳ - ۱۹ - ۵۱ - ۷۴ -	حسن صباح ۹۸
۸۸ - ۹۳ - ۹۸ - ۱۰۹ - ۱۱۲	حکم ۱۱۳
داونوس ۲۰ - ۲۱	حبیبی . عبدالجی ۱۰ - ۱۲ - ۲۹ - ۳۰ - ۴۹
درآهین ۴۹	۸۵ - ۹۴
دریای آمو ۶۸	حنه (مادر حضرت مریم) ۷۰
دریای پارس ۹۲	حوا ۹۳
دزه مروالرود ۵۳	حواری ۴۸
دستان ۹۴	حورانی . جرج ۹۵
دشتی . علی ۵۵	حیدرآباد دکن هند ۳۹
دقیقی ۷۲	حیره ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۳۲
دلمون ۹۵	خاقانی ۳۹
دمشق ۷۵	خدیو جم . حسین ۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۶۰ - ۹۶ -
دهخدا ۳۴ - ۳۹ - ۵۲ - ۷۲ - ۹۵	۱۰۵
دیزک ۲۹	خراسان ۹ - ۱۶ - ۲۹ - ۴۵ - ۵۲ - ۵۴
دیمطریوس بن داود بن یعقوب ۸	خراسانیان ۳۱
دینوری ۴۴	خرزاسب ۹۷
ذوالقرنین ۷۹ - ۸۰	خسرو پرویز ۲۷ - ۲۸ - ۶۳
رام ۵۲	خشای ۶۱
رای ۵۲	خشایارشا ۲۱
ربیعہ (قبائل) ۵	خلیج فارس ۴۱
رتیول ۱۱۲	خلیفه ۹
رستم (زال) ۳۸ - ۴۴ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۶ - ۹۴	خلیل بن احمد ۷

سدوم ۷۸ - ۸۹	رستم (فرخزاد) ۶۷
سرایل ۹۱	رشید (هرون) ۱۵-۱۶-۵۱
سریانیان ۸۴ - ۹۳	رقه ۷۵
سعدی ۵۹ - ۸۵	رم ۷۷-۸۰
سعدی ۲۰ - ۱۰۴	رمله ۷۵
سغدیان ۱۰۴	روپایل ۹۱
سفاح (خلیفه) ۳۳	رودکی ۱۱۳-۱۱۴
سلطان محمود ۶۹ - ۸۸	رودکی ۱۱۳-۱۱۴
سلم ۴۳	روس ۲
سمرقند ۲۰	روسیه ۲
سمتکان ۵۱ - ۵۲	روسیه سفید ۲
سنجر بن ملک‌شاه ۸ - ۱۰	رومیان ۶۶-۸۴
سورآبادی ۱۰۰	رومیه ۷۷
سورستان ۹	رهام شیر ۵۶
سومری ۹۵	ری ۷۵
سهراب ۵۱ - ۸۵	ریاحی. دکتر محمد امین ۱۸
سیراکوز (بندر) ۱۹	ریاضی، دکتر حشمت‌الله ۱۱۱
سیمستان ۱۱۲	زب ۷۵
سیسیل ۱۹	زاویه بن شاهویه اصفهانی ۲۳
سینا (شبه‌جزیره) ۷۱	زامبار ۱۶
شاپور (اردشیر) ۴۲ - ۴۵ - ۴۷ - ۵۶ - ۱۰۶	زبیر الصدیقی. محمد ۹۷
۱۱۲ - ۱۱۱ - ۱۱۰ - ۱۰۹	زراده بن ابی اوفی ۵۸
شاپور دوم ۴۷	زرادشت ۸۶
شاپور ذوالاکتاف ۹۹	زردشت ۴۳-۹۷
شاپور فارس (شهر) ۲۰	زنادقه ۴
شار ۵۱ - ۵۲ - ۵۳	زنجان ۲۲
شام ۷۱ - ۷۶	زندیقان ۵
شاه نجف ۶۳	زنکستان ۷۷
شعار. دکتر جعفر ۵ - ۲۳ - ۳۱ - ۳۳ - ۵۴	زوزن ۷۵
۵۹ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۴ - ۶۹ - ۸۸ - ۱۰۵	ساسانی ۸ - ۱۷ - ۲۲ - ۳۵ - ۹۹ - ۱۱۰
شناد ۳۸	سپید مداین ۷۳
شفیعی کدکنی. دکتر محمدرضا ۷۸ - ۸۰	سترا ۶۲
شمس تبریزی ۵۴ - ۵۵	ستوده. دکتر منوچهر ۹ - ۲۰ - ۷۵
شمیران ۲۲	

۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ -	شورمین ۵۳
۴۷ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۲ -	شوروی ۱
۶۷ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ -	شوشتر ۲۲
۸۸ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۳ - ۱۰۳ - ۱۱۰ -	شوشتری. س. محمدعلی امام ۴۱ - ۵۱
۱۱۳	شولگی ۹۵
طخارستان ۵۲ - ۵۴ - ۷۵ -	شه بوهری (= شاپور) ۱۰۶
طرابلس ۹۲	شهرستانی ابو الفتح محمد بن عبدالکریم ۳۴ -
طرسوسی ۶۲ - ۶۶ - ۶۷ -	۴۹ - ۵۰ - ۶۹ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۹
طلحه بن زریق ۲۸	شهر شاپور ۱۰۹ - ۱۱۳
طور ۷۱	شهر عمیق ۷۳
طور سینا ۷۱ - ۷۲ -	شهدگ ۵۲
طوس ۴۳	شهمردان رازی ۸۶
طهمورت ۶۰	شهر ۵۱ - ۵۲ - ۶۱ -
عیاس ۱۵	شیراز ۷۵
عیاسیان ۱۷	شیرج ۵۲
عبدالله اصغر (سفاح خلیفه) ۳۳	شیروان قوچان ۱
عبدالله انصاری ۱۱	شورویه ۲۷ - ۲۸ -
عبدالله اوسط (منصور خلیفه) ۳۳	شیطان ۴۳
عبدالله بن معمر ۱۱۳	صا پیمان ۸۶
عبدالله بن مقفع ۱ - ۳۵ -	صباویم ۷۸
عبدالله پاشای عثمانی ۶۵	صحر ۳۲
عبدالرحمن بن صبح ۱۰۴	صدرترکه اصفهانی . افضل الدین ۵۰ - ۶۹ -
عبدالکریم (ابن ابی العوجا) ۱۳	۸۷ - ۹۹
عثر ۷۵	صدوقی سها . منوچهر ۳۹
عثمان ۱۱۳	صفا . دکتر ذبیح الله ۶۲ - ۶۶ - ۶۷ -
عجم ۸۶ - ۹۲ -	صقاریان ۱۱۲
عرب ۴ - ۸۶ - ۸۷ -	صنعا ۵۷
عربستان ۲ - ۴۱ -	صوان النجس ۲۰
عزیز ۵۲ - ۷۴ -	ضحاك ۴۳ - ۵۲ -
عزیزیه ۷۴ - ۷۶ -	ضحاك بن قیس تمیمی ۳۲
عشق آباد ۱	طبرستان ۶۹
عقیه ۶۱	طبری . محمد بن ایوب ۱۸
علاء ۲۸	طبری . محمد بن جریر ۴ - ۶ - ۷ - ۱۳ - ۱۴ -
العلوی : ابوالمالی محمدالحسینی ۱۰۰	

- علی (بن عبدالله) ۳۳
 علی بن عیسی ۱۳
 علی قرط ۹۲
 عمان ۹۵
 عمر بن خطاب ۳۳ - ۷۲ - ۱۰۵ - ۱۱۳
 عمرو ۷۶
 عمرو بن معدیکرب ۶
 عمورا ۷۸ - ۸۹
 عنصری ۱۰۳
 عیسی (بن مریم) ۴۷ - ۱۰۳
 عیسی (بن علی) ۱۴
 عین شمس ۷۶
 عرج ۲۲
 عرجستان ۲۲ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳
 عرج الشار ۵۳
 عرجه ۵۳
 غریغوریوس ۱۱۱
 غزنین ۷۰
 غضبان . سیدجعفر
 غوردیا نوس ۱۱۰
 فتحملی شاه قاجار ۶۳
 فرات بن سلیمان ۱۰۵
 فردوسی ۳۵ - ۴۲ - ۴۴ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۵
 ۵۶ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵ - ۹۱ - ۱۰۰
 ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۱۱ - ۱۱۴
 فرس ۸۶
 فرعون ۱۸ - ۷۴
 فرغانه ۵۴
 فروزانفر . استاد بدیع الزمان ۵۵
 فرهدشی ، دکتر بهرام ۴۳ - ۹۳
 فریدون ۴۳ - ۴۴ - ۵۲ - ۹۷
 فسطاط ۷۵ - ۷۶
 فضل ۱۷
 فنفور ۵۲
 فلسطین ۷۸
 فناکت = هناکت
 فیاض . دکتر علی اکبر ۹ - ۴۰ - ۴۹ - ۵۷ -
 ۱۰۱
 فیروز ۶
 فیروزان ۴۷
 فیروز دیلمی ۵۷
 فیروزه (قصیه) ۱ - ۲
 فیلیپوس قیصر ۱۱۱
 فیوم ۷۵
 قادسیه ۶ - ۶۷
 قاسم ۱۶
 قاسم بن سلام ۳۴
 قاشان = کاشان
 قاهر (خلیفه) ۷
 قاهره ۴ - ۱۸ - ۷۵
 قاهره معزیه ۷۵
 قباد (ساسانی) ۴ - ۵ - ۶ - ۳۲ - ۹۷
 قبط ۷۴
 قبطیان ۸۴
 قیلا ۱۰۱
 قتیبه بن سعید الیغلائی ۱۲
 قدامه بن جعفر ۳۰
 قراقوینلو ۶۴
 قراول تپه ۱
 قرشیان ۷
 قره چانلو . دکتر حسین ۵۴
 قریش ۴
 قزوینی . محمد بن عبدالوهاب ۹ - ۱۴ - ۲۷ -
 ۳۴ - ۷۹ - ۹۸ - ۱۰۱
 قفجاقی ۶۶
 قلاع رکن الدین ۷۹
 قوچان ۱
 قیس (قبیله) ۶

کوهستان شاه ۵۲	قیس بن معدی کرب ۶
کوه‌طور ۷۱ - ۷۲	قبروان ۷۵
کوه‌طور سینا ۷۲	قیصر ۵۲
کوه‌گونی ۱	قیقائوس ۴۵
کوه لبنان ۷۲	کابل ۱۱۲
کیان ۴۳	کابل شاه ۵۲
کیانیان ۴۳	کاروما ۷۸
کیخسرو ۹۴	کاشان ۴۱
کیقباد ۹۴	کاکوس ۱۹
کیکاؤوس ۴۴ - ۴۵ - ۴۶	کاکوش ۱۹
کیومرث ۲۳	کاوان زو ۱
کئومات مغ ۲۱	کادس ۹۷
کبرایل ۹۱	کایوس اکتاریانوس = آگوستوس
گرجستان = غرجستان	کربن . هانری ۳۹
گردیز ۱۰	کرمان ۹۶ - ۱۰۲
گردیزی ۲۹ - ۳۰ - ۳۹ - ۴۹ - ۸۵ - ۹۳ - ۹۴	کریستن سن. آرتور ۲۱ - ۶۰ - ۶۱ - ۱۰۶
گرسیوز ۵۰	۱۰۹
گرگانی . فخرالدین ۴۵ - ۶۷ - ۹۱	کریمی . دکتر بانو مصفا ۹۷
گشتاسب ۹۷	کسرجوس ۲۱
گودرز ۶۶ - ۹۴	کسرحوش ۲۰
گیرشمن ۱۰۶ - ۱۰۹	کسرسس ۲۱
گیومرث ۲۲ - ۲۳	کسروی (موسی بن عیسی) ۱۰۹
لاگانش ۹۵	کعبه ۷۲
لخمیان ۴	کلثویاترا ۷۶ - ۷۷
لوط ۷۷ - ۷۸ - ۸۹	کلدانیان ۹۳
لوفوس ۷۶	کلکته ۹۷
لونکک ۶۲	کمبریج ۱۱۲
لیدن ۷۲	کنده (قوم) ۶
لیسترانج . گای ۱۱۲	کوش ۴۳
ماء‌السماء ۵	کوفه ۴
مازیاربن قارن ۶۹	کوه آقارضا ۱
ماکان ۲۷	کوه‌چودی ۷۲
ماگی ۲۰	کوه‌چومیان ۱
ماما ۱۱۰	کوه‌سانسور ۱

مرزبان بن مدربه یونانی ۷۹	مأمون ۱۶ - ۱۷ - ۲۳ - ۳۰
مرو ۱۶ - ۲۹ - ۴۵	مانی ۸ - ۱۰ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۰ - ۳۲ -
مرو رود ۳۳ - ۵۳	۳۴ - ۴۰ - ۴۲ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۷ -
مرو شاهجان ۳۳	۱۱۲
مریم (حضرت) ۷۰ - ۸۰	مانویان ۲ - ۱۶ - ۱۸ - ۲۰ - ۱۰۰ -
مزدکیان ۵ - ۳۳	مانویه ۱۴ - ۵۸
مزدك بامدادان ۴	ماوراءالنهر ۷۳ - ۸۷
مستمصم بالله (خلیفه) ۱۰	ماهان ۴۵
مسجد اقصی ۷۲	مجاهد ۹۳
مسجد یعقوب ۷۴	مجس ۲۰
مسحلان ۶	مجسطی ۲۰
مسعودی ۷ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۱ - ۷۱ - ۷۳ -	مجوس ۲۰ - ۱۰۰
۷۴ - ۷۶ - ۷۷ - ۹۳ - ۱۱۱	مجوشا ۲۰
مسکو ۲ - ۲۹ - ۵۴ - ۶۵ - ۱۰۴	محمد (بن جبار) ۱۳
مسیح (بن مریم) ۱۱۰	محمد (پسر حسن صباح) ۹۸
مشفق . منصور ۵۵	محمد بن ابان ۹
مشکور . دکتر محمد جواد ۱۶ - ۴۷	محمد بن اسحاق ۶
مشکوة . سید محمد ۸۵	محمد بن برمك ۱۶
مصر ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۴	محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی ۲۳
مصریان ۸۹	محمد بن جبار ۱۳
مطیع (خلیفه) ۴۹	محمد بن جهم برمکی ۲۳
مماویه ۵۷	محمد بن سلیمان ۱۳ - ۱۴ - ۱۵
معتصم ۱۶	محمد بن علی بن عبدالله ۳۳
معد (قبایل) ۶	محبوبی اردکانی حسین ۲۸ - ۴۰
معدی کرب بن جبلة ۶	محبوب . دکتر محمد جعفر ۴۵ - ۶۶ - ۹۱
معز ۷۵	محمد خوارزمشاه ۷۳
معن بن زائده ۱۲	محمد کاظم ۲۹ - ۵۴ - ۶۴ - ۶۵
معوسا ۲۰ - ۲۱	محمود (سلطان) ۳۱ - ۷۰
مغ ۲۰	محمودیان ۳۰
مغان ۹۵	مداین ۱۱۰
مقستان ۹۵	مدینه السلام ۱۲
منوشا ۲۱	مرد ۹۳
منول ۱۰۱	مردانه ۹۳

- منولی ۱۰۰
 مغون ۹۶
 مقاتل بن حیمان ۱۰
 مقاتل سلیمان ۱۰
 مقدسی . ابو عبدالله محمد بن احمد ۵۲ - ۵۳ -
 ۶۸ - ۷۴ - ۹۶
 مقدسی . مطهر بن طاهر ۷۱ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰
 مقدم . دکتر محمد ۹۵
 مقدر نه ۷۶ - ۷۷
 مقلص ۱۴ - ۱۷ - ۱۸
 مقلاصیه ۱۸
 مقنع ۸۵
 مکسیموس ۱۱۰
 مکسیمانوس قیصر ۱۱۰
 مکسیمینوس ۱۱۰
 مکوش ۱۹
 مکه ۶ - ۴۴
 مکه ۲۰
 مکوش ۲۰
 مگوشا ۲۰
 ملکشاه ۱۰ - ۲۷
 ملوخه ۹۵
 ملوک‌کنده ۴
 ملهی ۹۳
 ملهیا نه ۹۳
 منذر ۴ - ۵ - ۶
 منذر بن ماء السماء ۶
 منزوی . دکتر علیتقی ۵۲ - ۵۳ - ۶۸ - ۷۴
 ۷۵ - ۷۶ - ۱۰۹
 منصور (ابو جعفر خلیفه) ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ -
 ۱۵ - ۱۷ - ۳۳
 منصور بن نوح سامانی ۸۹
 منف ۷۴
 منگوقا آن ۱۰۱
 موسی (حضرت) ۱۶ - ۷۲ - ۹۹
 موشا = موسی
 موصل ۷۵
 موغستان ۹۵
 موفق الدین هروی ۲۸
 موکا ۱۰۱
 مولای قلی خان ۲۹
 مولتان ۶۹
 مهدوی . استاد یحیی ۸۶
 مهدی ۴۹
 المهدی (خلیفه) ۱۷
 مهر ۱۱۳
 مهر و بان ۹۲
 مهریه ۱۸
 میترا ۱۱۳
 میدانی . ابو الفتح ۷۸
 میشانه ۹۳
 میشی ۹۳
 میکایل ۹۱
 میمون بن مهران ۱۰۵
 ناپلس ۷۵
 نادر شاه ۶۴ - ۶۵
 نارمن شارپ . رلف ۲۱
 ناصر خسرو ۵۴ - ۵۵ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ -
 ۹۲
 فالینو ۳۳
 نایمتای ۱۰۱
 نبط ۹۳
 نبطی ۹۴
 نبطیان ۹۳
 نهبیط ۹۳
 نجد ۶
 نجف ۴
 نجم آبادی . دکتر محمود ۵ - ۹۸

هرمز ۱۰۰	نجوس ۲۰
هرمز (جزیره) ۹۵	نسا ۱
هرمزبان ۱۰۵	نسطوریانی ۲۴
هرون الرشید = رشید	نشأت . صادق ۴۳
هرزی . سیف بن محمد بن یعقوب ۹۷	نرسی ۹۱
الهروی . موفق الدین ابومنصور علی ۴۰	نزار (قبیله) ۶
هری ۱۰۴	نظامی ۵۶ - ۱۰۱
هریو ۹۴	نعمان ۷ - ۵۶
هشام ۵ - ۷ - ۳۳	نغوشا ۲۰
هشام بن قاسم اصفهانی ۲۳	نغوشاك ۲۰
هکر = هجر ۴۱	نیغوشاك ۲۰
هکر = هجر	نقیسی . سعید ۳۰
همائی . استاد جلال الدین ۸ - ۴۶ - ۵۵ - ۸۴	نقش رستم ۴۷
هوروس ۸۰	نقلاص = مقلاص ۱۴ - ۱۷ - ۱۸
هلاکوخان منول ۱۰ - ۱۰۱	نمرود ۴۳ - ۴۴ - ۹۹
یاسمی . رشید ۶۱ - ۱۰۶	نمرودان ۹۳
یزدان بخت ۱۷	نهایوند ۴۷
یزدگرد سوم ۱۰۲	نیکلسون . رینولدالن. ۱۱۲
یزدی منتجب ۵۹	نینوی ۹۳
یعقوبی . ابن واضح ۱ - ۴ - ۱۷ - ۲۰ - ۳۳	نیل ۷۵
۴۳ - ۴۴ - ۵۱ - ۵۲ - ۷۵	واسط ۷۵
یعنائی . حبیب ۱۸ - ۲۸ - ۴۸ - ۷۰ - ۷۴	و - ژوکوفسکی ۲۹ - ۵۸ - ۱۰۲
۷۸ - ۸۹ - ۹۱ - ۱۰۳	ولایت شاپور ۲۳
یعن ۵۷	ویس ورامین ۴۵ - ۶۷ - ۹۱
یمینی ۸۸	ویشجردی . علی بن محمد ۲۰
یوحنا ۸۷	هاتور ۸۰
یوسف ۷۴	هانزن ۱۰۶ - ۱۰۹
یونان ۷۷ - ۸۰	هجر ۴۱
یونانی ۵ - ۲۴ - ۶۷ - ۸۴	هجویری ۲۹ - ۴۶ - ۵۸ - ۱۰۲
یونانیهان ۲۱ - ۸۴	هرات ۹۴ - ۹۷
	هران ۱۰۶ - ۱۰۹